

<p>یکچند شمع مصل اغیار بوده چشمیکه محولدت دیدار یاز نیست اکنون نماز آندل وحشی بسینم</p>	<p>کیشب فروغ خانه ام ایلم شک رباش بنیایش چه فایده گوید کور باش عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش</p>
<p>از سر عامه بر فکن و خرقه پاره کن حسرت مپوش خامه تر و بر محور باش</p>	
<p>هر چه خواهد زد تو جانان بدش عبرت مپوش و خرد و قاب و تون در ره عشق منرس از مرن سر بریدن اگر ت منس لیدم</p>	<p>دل درش دین درش ایمان بدش عاشق بیسوسامان بدش یارا اگر جان طلبد جان بدش سر تسلیم بفرمان بدش</p>
<p>آن او باش سر پا حشر آن تو آنچه بود آن بدش</p>	
<p>بر آن سرم که نهیم سر آستانه خویش ربا ز آفت دام فریب مردم شد اگر چه محبت صاحب دلان داکبر گفته سیمه کین شمع منو واحد</p>	<p>بجز در پانگذا دم برون ز خانه خویش نشست هر که چو عنقا در آشیانه خویش چه سود چون نتوان یافت در زمانه خویش ترا بچیکه کشیدن بدام و دانه خویش</p>

<p>نگویم آنکه بجانم ترا اختلاط کسان ملولم از خود و از شر خود کجاست ز جام می نهدم محض خامشی بدین ترا دم ز فسوختنهای عقل کو مطرب</p>	<p>ولیک عاجزم از نفس بهانه خویش که بخودم کند از چشم جادو وانه خویش که تا ابد نرود بر لبم سانه خویش که خاطر من بطرب آرد از ترانه خویش</p>
<p>ز عشق در دل افتاد آتشی حسرت چو شمع سوخت زبان من از زبان خویش</p>	
<p>ردیف الصاد المهملة</p>	
<p>مستانه میکند ز دل من تا دماغ قص از قید عقل و دامن عشق برآید عاشق بدوست سحر در جان میکند لرزیدن قدش از نسیم ایام بیاد</p>	<p>عشقت بوده که کند زوایای غص در کوچه مست عشق کند با فرایغ قص پروانه زین نشاط بگرد چرای غص شاخ گل از صبا چونما بد بیایغ قص</p>
<p>حسرت بدوق جلوه ز کین آن نگار طاوس وار کرد دل وایغ وایغ قص</p>	
<p>ردیف الضاد المعجمة</p>	
<p>از تو ام که نظر ایرشاک پرستی در غص</p>	<p>و ز خودم بخودی و بنجری بود غص</p>

<p>پس نفع ما چه ز آینه گری بود غرض اشک نماز مرا پرده در می بود غرض نه مرا خسری و تا جوری بود غرض عشق من با تو ز اغراض بر بود غرض بوی زلفت ز نسیم سحری بود غرض وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض مگر از نخل و فانی ثمری بود غرض</p>	<p>در خوردیده و دل نیست اگر عکس سخت کرد در بزم تو ام پیش رفیقان سوا مقصدم بود گدای سمر کویت بزن هر دم و از تو نکردم طلب بوس و کنا مکملت پیرهن یوسف مصری چکنم بود از زلف تو مقصود سیاه روزگار از تو جز رنگ و فانیچ نشد حال</p>
<p>نیست اوضاع جهان لائق بدن حشر زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض</p>	
<p>ردیف الطاء المهملة</p>	
<p>بیرون ز جنت آمده طاقوس از خط کرد دست چو سینه بگلشن بجا از خط بنو و عجب که کرد گل ار لعل یا خط یا هست گرد عارض او مشکبار خط مارا کند بلطف تو امید و از خط</p>	<p>از صفحه غدا نوشتد آشکار خط در روی تو که باغ من است بهار آری کجاست آتش بی دود و در جان جمع اند بندوان که پرستند آفتاب آیات رحمت است خط مصحف خت</p>

از بهال حسن ماه قرون میشود نیکم	حسن تیرا چه کم کند ای گلغند از خط
یکره نکر دو دست دل شاد از جواب	حسرت اگر چه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء البجمه

از زندگی بغیر می و دوستان چه خط	بی شاد و شراب ز عمر روان چه خط
تخاش ای چه فائده از نور آفتاب	زاهد تر از جام می از خون چه خط
دور از تو جان چه قالب بیجان نیست	ایجان جان اگر تو نباشی ز جان چه خط
پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت	از بوستان چه فائده از گلستان چه خط
شکر نشان بود لب لعلت ولی مرا	خبر صبر تلخ زان لب شکر نشان چه خط
گفتم که هست لعل لب آب زندگی	گفتار که خضر نه خود از ان چه خط

حسرت ز دوست کام من خط جان گناه

عشاق از کام من خط جان چه خط

ردیف العين المهملة

از شربت تاسع بر جوش گریانم چو شمع	کاند ز نیعالم شبی من نیز همانم چو شمع
بسکه از سوختم بجان تن و جانم کد آفت	صرف اشک چشمم شدم چو شمع چو شمع
چون چراغ گوردور ویرانم بسوزم چه سود	سوزند کاشکی در زیم جانانم چو شمع

<p>خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چون شمع شد میان جمع پیدار از پنهانم چون شمع گرچه بیغمم بر استاده میمانم چون شمع</p>	<p>گاه میسوزم بسجد گاه میسوزم بپیر سوز عشقت سر بر آور دار زبانم را اتحانم کن در عشق تو ام ثابت قدم</p>
---	--

<p>حسرتان بیدار است و منم یکدم ندانم تا گرفت آنش عشقتش گریبانم چون شمع</p>	<p>درین لغین المعجزة</p>
--	--------------------------

<p>تا یکی مابو مشغول و تو از ما فارغ در دمنده تو ز در مان سبحا فارغ خسته چشم تو از زنگس شعله فارغ من و تو بر دو نشینیم یکی فارغ چشم مست تو مرا کرد صدها فارغ کرد عشق تو ام از درد تمنا فارغ دل درویش بود حسرت از پنهان فارغ</p>	<p>ای که هستی ز غم عاشق شید افارغ تشنه تیغ از آب خضر مستغنی بسته زلف تو از طره شمشاد از ارم ای خوش آنوقت که در بسته برو انگیبا دارم از فیض نگاه تو بدل میکند با چون وصل تو هم در دل دیوانه ماند غم دنیا نخوری از حمت عقیلی نبری</p>
---	---

درین الفا

<p>شرم و تغافل کی طیف تا زو ادا کی طیف</p>	<p>داری بتا در انجمن نشسته از با کی طیف</p>
--	---

از نغمه و حسنت فغان و زخما و لعنت منتقل
 بین ال و صبر خرد از ما بغارت میرد
 از دل فداوم در بلا و زردید ما دیدیم
 معشوق عاشق را بهرم سوز و محبت لایم
 اشببت مرست من کردست کار محبت

و او دو پوست یک طرف خضر و سیاه یک طرف
 رخسار زیبا یک طرف زلف چلیپا یک طرف
 آتش علم زد یک طرف جوشید دریا یک طرف
 بیسخت لیلی یک طرف مجنون شبید لیلی یک طرف
 بشکسته ساغر یک طرف افکنده مینا یک طرف

حسرت ز خوبان جهان را نمیدارد
 این قوم با هم یک طرف پیاره تنها یک طرف

چند گرد و بهر قلم دلیرم خنجر یک کف
 هست عشق طبل پروانه از زودستی
 چون زینجا بوالهوس هم میخورد پوست
 میکند پاک از غمش جیب گریبان خوم
 بهدم از افسون گرفتن میتوان اضمی بدست
 تو از پیش تر با بر طومار حال عشق بود
 جستجوی آن در نایاب از سودای خام
 دست من تا دور ماند از تار با زلف تو

ای خوش انصاعت که اید از درم غم
 شمع دارد تاج رزین بر سر گل یک کف
 عاشق آن باشد که دارد مهر جان
 این کجا بنجم که افتد دامن دل یک کف
 چون تو جان آورد زلف آن پری یک کف
 یافتم چون نامه اعمال در محشر یک کف
 میکند در قعر دریا بهودت گوهر یک کف
 هر خط دستم چه سوزن بنیزد نشتر یک کف

<p>گو بگو میگرددم جزای دل آتیرکفت میکنم در یوزه دیدارش دل منظرکفت</p>	<p>داده ام شیراز جمعیت خاطر ز دست همچون سائل که گیر دست طفل از پیش</p>
<p>در سرم حسرت هوای لفت لدار است لبس کو دماغ انگه گیر مشک یا غبرکفت</p>	
<p>بهر استقبال خیزم سر برکفت مست نازت آن بت ساغرکفت غمزه خونریز او شترکفت تا گرفت زلف آن دلبرکفت بایدت ای خواججه شتی ز ریکفت طفل خواهد تا کشد افگرکفت دامن وصل تو افتد گرکفت این صدف دایم بود گوهرکفت بالب خشک آستین ترکفت</p>	<p>کریبایدار من خنجرکفت ریخت می بر خاک و عاشق لند ابروی خمدار او خنجر بدست شانه سان کردیم دل اچاک چاک جاد همدت گلخان چون گل بسر بیر نابالغ بود بر زر سرریص تا بروز حشر نگذارم ز دست چشم من خالی نمماند ز اشک حسرت از کوی تو گریان باگشت</p>
<p>ردیف القاف</p>	
<p>من ز خود رفته و بامن سبغی از عشق</p>	<p>یخنجرستم و از من خبری دار عشق</p>

ناله ما بدل سخت ز جبا خواهد کرد
 همچو شب بنم سوی خورشید کنم پرواز
 گرچه اشک از نظر خلق فنا دم زین
 می کشد عشق و جان در گرش میخشد
 نعم تاریکی شبها منور ای عاشق مست
 سید بد بو جنون خاک از حسرت

ما اگر بی اثرانیم اثری دارد عشق
 گرچه بی بال بر م بال پر دارد عشق
 سو دم این بس که بحال نظر می رود
 بر او عقل که طور در دارد عشق
 باش خوشدل که مبارک سحر دارد
 میتوان یافت که اینجا گذر دارد

درین الکاف

هذه قصيدة عربية يائبة في جواب القصيد البهية
 البهائية اثبتها نظر الى ترتيب الديوان الفارسي

قل لنا ما الطرفك الفتية
 ان قتل المحب بعد وانا
 يا منى القلب لاجابة لي
 اضحك الله فاك من طرب
 في الهو طال ما بكيت هما
 قطع العبر والنوى كيدي

كل لحظ يفتلنا يفتيك
 اضلال فر بنا يهديك
 غير ان الفوا ديطمع فيك
 لا تبالي هموم مشتاقيك
 انت ما قلت قط ما يبليك
 صل محبا بروحه يفتديك

طاع الفجر ثم صلح الديك	بات يسبقو تحسني حة
<p>اذكر الله يا سعيد ودع ذکر سعادى و نذر بايعينك</p>	
<p>نشست لی آتش سوزان من از اشک شد پر گل تر کلبه احزان من از اشک شد فاش بدم غم نهان من از اشک پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک گر دیدم تیر شب هجران من از اشک دین دیده ترا بر بهاران من از اشک خالی نشود دیده گریان من از اشک شبم زده شد ز گس جانان من از اشک آلود بخون خنجرگان من از اشک آفت زده شد نسو دیوان من از اشک</p>	<p>افق او ز پانخانه ویران من از اشک از بسکه مرا خون دل از دیده فیروز این طفل من افسوس عجب پرده آورد چشمم که گهی خون و گهی اشک نشانم با ظلمت شب گشت بغم ظلمت باران هست این دل خون گشته گلستانم از اشک هر دم سدش آب ز دریای محبت بر گریه سرشارم آخر دل او سوخت شبست جناب او بود بیام حسرت سخنم گریه بیار و چه توان کرد</p>
<p>ردیف الکاف الفارسی</p>	
<p>شد میان گلرخان او را لقب فیروز جنگ</p>	<p>گشت بار آتالب او از خط فیروزه رنگ</p>

فردی که در جنگ
نماند است تا غم
منظر الهی

<p>سنگ بدنامی ز دم پریشانه موس و سنگ شیشه می را شکست او من سر او را سر از او یک دارم جامه پوشد ز گزنگ میکشد چون عاشق مشتاق در غوغای سنگ در شکار طائر دل هست باز نیز جنگ هر که دارد چون من شیدا نگار شوخ پسیت اکنون ای بت بیایا در کشتن</p>	<p>تو بی پروست بهو کردم چو از زهد ریا صحبتم با محنت دار و عجب کیفیت تا بجز بنگ بر دواز نو گرفتاری من شکم آید از قباکان سر و سیم اندام چشم او از پنجه گبر ای منرگان در کی چو ستوران تواند با سلامت زین جان طلب کی ز من گفتی که اینک تیغ</p>
--	--

حرف الکام

<p>هل لمنك رخصه القبول دین تنگ اوست بسکه بخیل آتش خضر خط سبز دلیل کل شش من با جمیل جمیل کل جزو الیک منتهیل آب از دیده میرود و دلیل انه خیر ناصد و کیل</p>	<p>ای لب لعل تو شفا علیل سائل بوسه را دهد و شام ره سوی آندین نبرد کسی کز خا بنیم از تو بد بنم پان کردی دلم به تیغ و پهنوز دور از کحل خاک کویتوام یار من بس خدا بعشق بتان</p>
---	--

حسرت از فیض مولوی جامی
این نغزل گفت بالسان کلیل

گل داغ بتان چیدن چه حاصل	بخوبان عشق و زردین چه حاصل
سراز تسلیم سچیدن چه حاصل	تیر تیغش لمبیدن چیست ایدل
مرا در خون نشانیدن چه حاصل	نه آخر در دل من می نشیند
کف افسوس مالیدن چه حاصل	چو خونم ریختی ای ناخدا ترس
ز من نه بر لخطه ریختن چه حاصل	گرفتم شاد باشی از قریبان
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل	چو شبم گریه کن بر بستی خویش

بیا حسرت بگوی یا نه بشین

بگو و دشت گردیدن چه حاصل

تخل کن تخل کن تخل	منال ای دل نعم در بند کل
تامل کن تامل کن تامل	گو حرفی که ریختن طریار
توکل کن توکل کن توکل	چو ابراهیم گرفتگی باش
تجمل کن تجمل کن تجمل	شبه حسنی تخت خوبی و ناز ق
تترل کن تترل کن تترل	اگر داری سر عاشق نوازی

<p>تغافل کن تغافل کن تغافل</p>	<p>اگر عاشق کشتی افتد پسندت</p>
	<p>بدرگاه احد حسرت با حمد توسل کن توسل کن توسل</p>
<p>جز القات تو نبود مدعی دل اینست سرگذشت من ماجرا دل نور خشت اگر نشدی ز نهامی دل باورد عشق ساخته کردم دوا دل دام بلاست بار الهام برای دل ناز و ادا و غمزه تو شد بلای دل در شمع گلرخان که دید خونهای دل ناید چو پیشه وقت شکستن صدا دل روپس نگردد گر چه دویدم مقاول</p>	<p>تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل دیدم آب دیده خود پارهای دل کی در سر بیم کعبه وصل تو رسید سر رشته درستی دل در شکستگی است بهر لطف سیاه بر زنج چون ماه انصاف دل راه زهد و عفت و تقوی گرفته بود محل راجه پاک طبل اگر شده از بیلاک مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری حسرت رسید دل ز من پیشین یافت</p>
<p>دریغ المییم</p>	
<p>ز دست دل ولیکن ناگزیرم نگیرم دست تو هرگز نگیرم</p>	<p>همینخواهم که ترک عشق گیرم پس قلم اگر شمشیر گیرم</p>

کنم جان و دل خود را فدایت
 مرا خود آرزوی جان به نیست
 بگر چشمم بپسار تو کردم
 ز دست تو اگر باشد لعل
 نکندی ای شکار افکن مرا صید
 چه حاجت بند بر پایم نهادن
 بسی شرمنده گرد و مهر تابان
 غریب و عاشق و شوریده عالم

تو گرفتارم کنی منت پذیرم
 که در پای تو ای قاتل بپریم
 که بر دل ز و بنوک غمزه تیرم
 بود ای نازنین چون شد ویم
 سن لایع بچشم تو حقیرم
 که من در بند عشق تو اسیرم
 اگر بسند رخ ما و شنیدم
 خراب و خسته مسکین و فقیرم

بطاهر ذره ام حسرت و لکن

بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم
 از سر دنیا و دین برخواستیم
 چون صدف از بسکه سودم بر
 بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل
 در تماشای سر ا پای تو ام
 بی تو ام ویران و آبادم تو

چون بیایم پیش تو سیرانیم
 تا مگر بپلوی خود نیشانیم
 استخوانی ماند از پیشانیم
 غیرت بجزاد و رشک مانیم
 منک چون آئینه در حیرانیم
 ای ز تو آبادی و ویرانیم

<p>گر بقول شیخ گویم ترک عشق رخصتم ده تا روم گردست ز آب چشم و آتش دل همچو شمع</p>	<p>کو دوکان خندند بر نادانیم ای که بجز تست سرگردانیم آشکارا شد غم نهیسانیم</p>
<p>پسیم از ناز حسرت کینتی من چو گویم خود نکو میدانیم</p>	
<p>یا وایا میکده در دل عشق یاری داشتم این زبان درم دلی از درد عشقی یادگار اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا پر فرازم گریه ابر بیدوت راجه بود شادی وصل و غم هجران نپسندم شد چرخ من از ان روشن که با سوز جگر</p>	<p>از گلی در سینه چنان خار غازی داشتم پیش ازین آن درد از دل یادگار داشتم ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم اندرین نفسیده خاکستر شراری داشتم ای خوش آن ساعت که در وانظر داشتم شمع سان شهباه گذر سوی مزار داشتم</p>
<p>یاد آن شب که حسرت در تجلیگاه وصل سوزانو گریه بی اختیار داشتم</p>	
<p>بر سر بار تاج زرد دیدم دیدم از جان لب تو شیرین</p>	<p>شمس را بر سر قدم دیدم این نمک را به از شکر دیدم</p>

من دگر شادی آرزو نکندم
 سوخت مرگان اشک گرم
 نوک مرگان شوخ چشمان است
 سینۀ درخدار عشاق است
 من بفلس بدولت نختم
 تا مرا عشق بیشتر گردید
 و گراز خود ندیدش آگاه
 نبرم نام دوست دیگر
 که از کوه غم شکست این بود

که بغیر شادی دگر دیدم
 قطره آب را شردیم
 رگ جانرا که نیشتر دیدم
 تیغ او را اگر سپردیم
 دامن خود پر از گهر دیدم
 غم اندوه بیشتر دیدم
 هر که از تو با حنبر دیدم
 بسکه از دوستان خط دیدم
 آنچه زان یار خوشتر دیدم

دوش در کوی یار حسرت را
 بالب نشک چشم دیدم

لعلت چو بود عیسی رنجور چرا باشم
 چون لبر من بهن نزدیک تر است از من
 باور نکندم جان منطور تو ام نهان
 من اندر قبح نوشتم از شوق تو در چشم

چشمت چو شود ساقی فخر چو باشم
 با این همه نزدیک من دور چرا باشم
 منتظور اگر باشم مهر چو باشم
 در حلقه سرستان مستور چرا باشم

<p>لافاعل الا هو من کیست تم می بود گفتی که بگو چونی از بجز چه مخرونی</p>	<p>مختار چرا باشم مجبور چرا باشم از بجز تو مخروتم سرور چرا باشم</p>
<p>با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت از غیر تو آزادم با جور چرا باشم</p>	<p></p>
<p>نه چون مرغ چمن از ساقه گل در چین دل گرم ز نیل جایم ز عشق یوسفی دلم تجلی دیده یارم چو کوه طور در بر ز لبیک هم سرخوش چو ایمان مسلمانم ندانم تا چه مستی بود با جامم عشقت چه مرست محبت لایصیت سوسن آید</p>	<p>چو چشم مست او از جامم دوزخو شستن دماغ پیر کینفانم ز بوی پیرین تم سرور دیده منصورم از داروین تم هم از ناخوس بنجانم چو کعبه بر همین تم که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن تم نی فهم چه میگوید برو ناصح که من تم</p>
<p>می وحدت جام عشق نوشید مگر حسرت سخن ستانه میگوید ازین طبع ز سخن تم</p>	<p></p>
<p>بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم یک قطره ز آب رحمت تو میکند بنفید بعد از نظاره رخ عالم فروز تو</p>	<p>عفو تر از زبان چه بود گر گنم کنم هر چند نامه عمل خود سیه کنم ظلمت اگر نگاه بخور شید و سیه کنم</p>

<p>بیکره مرا بمروره خود دو چار کن باشد گدای کوی تو سلطان وقت پیش چون نیستم مجال که بوسم کاب شاه</p>	<p>تا نقد جان نثار بران مروره کنم در یوزه نگاری از ان باوشم کنم باری بدین سر مره زگر و سپه کنم</p>
<p>حسرت بیاد دوست نشینم تھی از خود تا چند عمر خویش بغفلت تکیه کنم</p>	
<p>نشد حاصل مراد نیاودین هم بجاکش بر امید بوسه پا پیش آن لب شیرین ترا زجان بر آتش آسمان برگشته چون گوی نمودی رودلم از محضر بر دے بذلها میزند دست تو ناخن غلط گفتم که زلف تست عنبر دل محنت قرین بردی زهی لطف</p>	<p>بجشوق یار آنهم رفت و این هم نهادم مینی و سودم حسین هم شکر شرمنده باشد انگبین هم غریق بحر عشق او زمین هم نهفتنی رخ که بستی بکین هم اگر باشد نهان در آستین هم خطا باشد که گویم شک چین هم سرت گروم بر جان حزین هم</p>
<p>سعید خسته وار و باغ غمین غم عشق بتان نازنین هم</p>	

<p>ز خون دل خود گهر ساختیم پس تیغ او را از سر ساختیم چو شبنم سرمه میل خورشید داشت میندیش نالیم اگر چون جرس نهادیم پاد در طریق و نسا اگر زهر در کام ما ریختند ز تیغ حوادث دلم را چه نسیم جنون تا دهد از تو ما را خبیر هنر یایه عجب و پندار بود چو عشق تو در سینه آتش فروخت</p>	<p>صدف بجز او چشم تر ساختیم درف تیر او را جگر ساختیم ز افتادگی بال و پر ساختیم که مانا له را بی اثر ساختیم جسای تو ز او سفر ساختیم به شکر و دمان پر کرب ساختیم که دماغ غمت را سپر ساختیم خرد را ز خود بخیر ساختیم تخی خویش را از هنر ساختیم مسئل درین بونه زر ساختیم</p>
<p>دیز و عرم را ز نور ایسنم هست اگر کعبه و گریستن کن طالب دیدار تو داند تصور</p>	<p>سعد از غم چون ظهوری کجا که با ساقی عشوه گرسختیم</p>
<p>گرد خدا در تو ظهور ایسنم بیتو دلم را چه حضور ایسنم آرزوی جنت و حور ایسنم</p>	<p>گرد خدا در تو ظهور ایسنم بیتو دلم را چه حضور ایسنم آرزوی جنت و حور ایسنم</p>

آن شود جلوه طور ایصنم	گر بنجائی رخ پر نور خود
روی تو بینم چو بگور ایصنم	سهیل بود پاسخ منکر نکیر
بر که شد از قرب تو دور ایصنم	طاعت او موجب بعد از خدا
روی تو ثمت وجه سرور ایصنم	صحبت تو مایه عیشش ابد
ز آنکه شرابست طور ایصنم	باده عشق تو خورم چو خلد

حسرت و خسته شغف آید

روی ترار و زشور ایصنم

چشم پر خون نیر پاست چمن حنا میداشتم	گر سر و برگی درین بستانسیر میداشتم
گر من بیدت پاساز و نو امیداشتم	می نهادم همچو فی لب لب جان بخش تو
دست و پائی میزوم کرد دست پاسیداشتم	تا حریم کعبه همت رسیدن شکل هست
با دل صد چاک اگر زخت رسا میداشتم	شانه سان و ز زلف تو دست تمنا میداشتم

آنکه میدار و زین حسرت جان خود بیغ

ساده لوحی بین کز چشم وفا میداشتم

تیز گامی خوریم خون بچکیدن دریم	بسمل تیغ شویم تن بطیدن دریم
چشم نظر باز را غصت میدن دریم	تا کیسی شکر درو تر او دیده باز

افند اندر زمین زلزله روز هشر
 خیرت عشقم ندادون زلیجا صفت
 با سر کونی ترا سخن بگستان کند
 مرغ دل نارساگر چه عیفت پیش
 در برگ جان صفت ماده شور و شر
 همچو مرغای بخر تا غمش برین
 لغمه جان بخش سنی ز زره کند مزه را
 نمکته عشق جوان میرود دم بر زبان
 لغتیش ای دل بر سیب ذوق و انما
 ماده وز دوسرت نعمت الوان است
 سین پر داغ ما فرغ امید است
 تا بقیام و قعود سز نیست در وجود
 جام بلهوری پرست از می بر ز عشق

گر دل بیاب احکم تبیین در سیم
 ناصح سگارا کهن برین در سیم
 اشک جبرنگ را پای دویدن در سیم
 تا بلب بام تو بال پریدن در سیم
 فیشته غمزه را نوک نلیدن در سیم
 آه شب تار را تار سیدن در سیم
 صور سر افیل را اذن میدن در سیم
 این فلک سپهر را گوش شنیدن در سیم
 گفت ترا گاه گاه در دست چیدن در سیم
 گو که بندوق غمش لب بکیدن در سیم
 آه چشم ترا سر بچریدن در سیم
 همچو فلک تازین قد بنیدن در سیم
 حسرت و نخست را جرعه شنیدن در سیم

ترتیب النون

پیش لب کتابیاری را راد او لن	قدم پرشته گان خود بزه کار می جا کن
------------------------------	------------------------------------

این شعر در کتاب
 شرح المصابیح
 از شیخ
 ابوالحسن علی
 بن احمد
 قرطبی
 در
 شرح
 الحاشیة
 علی
 شرح
 المصابیح
 آمده است

دشمن شیر چون ندانه گیرد خون نمیریزد
چراغان کرده ام ز دایع در غلو تسراد
دو چشمش ز گس شصلاقه دلجوی او طو
اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت نیند
معامی دهانت کسی نکشود و نکشاید

سزیمم اگر داری از ان برو گره کن
سرت گردم بیا این خانه را کیش تا نشان کن
نگاهش آفت جانها خرامش فتنه بریان کن
تختی خود را درین میخانه از خود همچو پیمان کن
تو خود از خنده شیرین کشود این معالک کن

بجست از رخ پر نور بنامتا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویان

گفتا بسویم کرده روان بسو گبست این
از سبیل باغ ارم گرد پریشان خاطر
رخ از غضب افروختن عشاق خود در سوز
با چشم خون بالا چون سر سده آمد آشنا
عشقی و افند در جهان ای دل تنگم همان
بچید دام و از سمن بنجیده ام از سترن
اگر کنم از خوتو تار و نیار و سوی تو
شد که چه پای آسمان پر آبله از احتران

آئینه دادم در کفش گفتم که روی گبست این
بچید یارب رسم شود اموی گبست این
باز بدان آن موختن غیر از تو خوبی گبست این
در دهن باد صبا خاشاک کوی گبست این
در حبیب خویش از فرمان دیده بوی گبست این
پیش نگاهم در چمن روی نکوی گبست این
صغر که کسی در کویتو پرسد که کوی گبست این
ساکن نباشد بکیر زمان در جستجوی گبست این

در وصل جان کزین فدا دارم تمنا از خدا
 بجز آن کسند حسرت را خود آرزوی کس نیست این

شود از خاک ساری مینه روشن جمال با کمال چهره نعت بود آئینه پر زنگ تار یک چراغی نیست حاجت بر فلک بنه جامی بخت کم روز شبینه کجا بودی که از چشمانت امروز	که خاکستر کند آئینه روشن بود در خرّمه پشمینه روشن نمیداشد دل با کینه روشن که باشد داغهای سینه روشن مکن شمعی شب آینه روشن بود بخوردن دوشینه روشن
---	--

جهان را ناله حسرت بسوزد
 که دار و آتشی در سینه روشن

گرچه و آه و ناله با برسان یارب آن دل را برسان نکعت بوسه فرم چکار آید چشم ما را از خاک کوی کس ای صبا چون بزلغ گذری	مایه عاشقی دلا برسان یابان دل را برسان بوی پیراهنش صبا برسان برو امی باد و تو تیا برسان دل ما را از ما دعا برسان
---	--

عاشق
 در این عالم
 با تو ای صبا
 تو را در دیده
 زلف عالمی

<p>ایکه در دم فزون کنی هر دم ای لب لعل تو مسیح زمان</p>	<p>آخر این در و راه و ابرسان بدین شکر شفا برسان</p>
<p>رسد آناه در برت حشر انچه این طالع رسا برسان</p>	
<p>خوبان زمانه دیده ام من در تو بنفتد دین دنیا تا دامن جستم نگرد بیفانده آمدم درین باغ پیر این عقل خویشتم را ترباق وصال کن بکارم از حسرت تیغ آبدارش لطف عجیبت در اسیر زینغم که گشت خنجر او رحمی رحمی بحال زام</p>	<p>ز انجسته ترا گزیده ام من ای جان جهان خریدم من از مایه خود رسیده ام من خرداغ گل خنجریده ام من از دست بنون دریده ام من زیر بجران پشیده ام من بچون بسمل پشیده ام من از دام عبث پریده ام من از خود سر خود بریده ام من کز هر بجران رسیده ام من</p>
<p>از هر دو جهان رسیده حشر</p>	

بیارخوش آرمیده ام من

دور از تو جان جان تن تنها گریستن	خوش آیدم بگوشه صحر اگر گریستن
جانان چکار چشم ترا با گریستن	بابه انصیب عاشق شید اگر گریستن
نبود در و ابه ز گس شهلا گریستن	چشمتم اگر بگریه نشد آشنا چه غیب
از یار رننده کردن و از ما گریستن	مانده خنده چمن و گریه سحاب
جز در محبت تو مبادا گریستن	نمی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی
یا سوتن ز آتش غم یا گریستن	دارم چه شمع در شب پهران همین کای
یکسان بود گریستن و نا گریستن	چون وصل او بگریه نمیشود
امروز باید از غم فردا گریستن	فردا بگریه ز آتش و وزخ نجات نیست
ضایع ترقت در دل شهباه گریستن	شبنم بر زرد دست بدامان مهرزد
دون همیشه از غم دنیا گریستن	ز بخار آب چشم نریزی بھر غرض

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا

رسواشدی بخلق ز پید اگر گریستن

بیای منو تنهایی من

که بهر کجاست این سوانی من

بیای دلبر جباری من

نومستوری ولیکن جنگل داند

این سخن
عزیزان است
سه عقی اگر بگریه
همیشه می توان
عبدالمتوون
بنیاد گریستن
سنگلار اعانه

<p>جباب آسار سوسو دانی من که شوید دفتر دانی من چکار آید در بنیای من لباس اطلس و داری من</p>	<p>بجهد که پرشد از هوایت کجا پیرغان و بادیه تاب پوری خود چشم من بختی بن خاک سرگومی تو باشد</p>
	<p>نیقید که قبول با رحمت چه حاصل از جبین فرسائی من</p>
<p>خنده زد گفت سدمر دشاهی از خون محضری بود که میداد گواهی از خون کاش رنگین شود آن خم اطمینان خون میکشد نقش عجب بر رخ کاهی از خون آن بت شوخ که نا کرده گناهی از خون خون با حق کنی و غدر نخواهی از خون</p>	<p>گفتمش است کش ای طفل سبک از خون منکر محض شد از قتل من دامن او زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او مژه امم در غم تو موقلم نقاش است خون من ریخته بر ناصیه امم کردیم از که آسوختی این شیوه در اسلامم</p>
	<p>کرد یارم سفر چشم من حسرت در پیش قافلہ ساخته راهی از خون</p>
<p>نه چنان دلبر گزید که من</p>	<p>کس بچندان بخون طلید که من</p>

<p>گفت پای مرا که بوسه ده گفتم از من که میتا ند جان گفت دل مرده را که زنده کند که شدی سومی یا ز نامم هم گفتم آرنده پیامش کسیت که خبر از سباده گفتم گفت حسن مرا از اینجا کیست کی تواند ترا شناخت که تو بوی جنت که آورده گفتم</p>	<p>لطف اشکم به سر دوید که من خجرت از بر کشید که من از لب آنصدم شنید که من مرغ روح از منی برید که من دل به پهلوی من طلسم کن هدید خوشخبر رسید که من جامه یوسف چو گل درید که من خویشتن را کسیدید که من بادی از کوی او وزید که من</p>
<p>گفت جانان که رام من که شود جان حسرت ز من رسید که من</p>	
<p>یار ما را در حضور خویشتن میدردل را سخنان و اشک دید خود را مدعی در خضرش کی رو دارد و وجود غیر را</p>	<p>خواندنی عقل و شعور خویشتن در بطون و در ظهور خویشتن دست در خور و از غرور خویشتن یار با طبع غبور خویشتن</p>

دید عاشق در اول خود آنچه	سوی عمران بطور خویشستن
حسن بویش میتوان بدین بخشیم	گر کند بنیابنوز خویشستن
مهر یک پیمانہ نمی کردم گرو	جنت و غلمان و حوز خویشستن
بر در پیمانہ ذکر قصر حسد	گر کنم باشد قصور خویشستن
مغربی حسرت بمقصد و اسب	طی نکردم راه دور خویشستن

ردیف الواد

چه دلد و زست یارب تیر قد آن کمان	کسی جان نبر نخواهد شد از انقد و از آن ابرو
بمغفل گر چه با اغیار چشمت در سخنگوی	ولی دارد اشارت با من مسکین بجان ابرو
بیا بر گوشه بام و نما ابرو که از جلیت	سه نو باز نماید رطاق آسمان ابرو
شہید عشق از غمزه تیری بدین چشمش	ومی نگذشته گری تیغ زد کاری بجان ابرو
مخوان از گوشه چشمم سوی محراب خود عطا	که دل بستم محراب خم آیدستان ابرو
مشور حمت کش سرمه کش در سر ابرو	چه حاجت چنان توئی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حلقه شیر دارم این منزل حست
 مرا چشمی ست چنان افشان دست آگیا ابرو

مردیم ز درد وقت او	بر دیم بجاک حسرت او
--------------------	---------------------

<p>قربان سر مرده او بیجایه نیم بدولت او ماییم و هوای قامت او شد هر که خراب صحبت او نومید نیم زر حمت او</p>	<p>آید نماز گشته خود دارم زر و سیم از رخ و اشک و اعطا چکنی حدیث طلوعی با حور بهشت کی نشیند اگر بهره ز طاعتش ندارم</p>
<p>دانی که دل تو هست حمت آئینه حسن طلعت او</p>	
<p>زور دلم خدنگ نگاه می که آه ازو از بجز خود بروز سیاهی که آه ازو مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو دل بر فروخت آتش آهی که آه ازو باز آیدم بجال تباهی که آه ازو افتاد یوسف تو بچاهی که آه ازو در پیش تست روز سیاهی که آه ازو هر عضو هست بر تو گواهی که آه ازو</p>	<p>ابر و کمان چشم سیاهی که آه ازو گاری نشانده غیرت ماست که آه ازو عشق آنچه داشت ز دل و دین بزود ترسم رسد بگوشه بامت شران باشک آه غم سفر کرده ام از دورت ای آنکه کرده دل خود گم در آن نون شبهای ماه باده بطلعتان مخور ره ز جزا که پرده برافتد روی کار</p>

حسرت بتوبه بخوشود بر گزیده که هست
این سستی نیست گناهی که آه آرزو

<p>نزفت از دلم شوق رو سینه کو بگردیم پیرانه سر کو بگو کنم ناله از دست دل پیش او بپایش کنم گریه چون آب جو نه پیری نه از من رو داین دو خو که دریا ننگی بجام و سبو ز بیداد مسترگان آن جنگجو چو سوزن زندگاه انرا رفو که شرط نماز است اول وضو بگو بسته باشد در گفت کو بحسنت که دار عجب رنگ بو بامید سوخته تو آریم رو که ماییم سرتا بسپا آرزو</p>	<p>شد از تن توان و سیاهی تو من و دل پی دیدن رو خوب بهر جا که بسنم گلی چون ستر بهر جا که سروی بود خوشتر ز طایلی نظر باز هم حسن دوست گر دو دو چشم نغمه بان اشک بگو بزم من خسته ای همدان چو خنجر کند چاک دل را گم نه هم زیر پایش رخ شسته اشک دلم با دل یار دار در سه گل باغ عشق بست دانه دلم تو شه ماگدانه غنچه ما فقیر کشش اسن از ما بجز بر م طمع</p>
---	---

مشو حسرت از لطف حق نامید
که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشیبه رویت با مهر پایاه	ظلم است بختان استغفرا
گر نور دارد روی مهر و مهر	کو چشم و ابرو کو لعل و رخساره
مخفی است از ما را زیانت	از سر غیبی کس نیست آگاه
در ملت عشق مردم در آیند	باطیب خاطر بچیب و آگاه
در غیبش دل خوشش کرد منزل	افتاد از خود یوسف در چاه
دل آهین است آن سیمین را	تا چند ناله تا کی کشم آه
ما عاشقان را پروای نیست	یا یار در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید مردم پیا	جایکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شدت بخود

ساقی بحسرت یک جرعه نگاه

گر با تو صبا خاک در می هست بمن ده	و در یار منت گز خیری هست بمن ده
جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی	از آب عنب گز قدری هست بمن ده
از کاسه چشم نوشی زهر کشیدم	گر در لب لعلت شکر می هست بمن ده

سیمین بدنازانشو و میل بفلس
 من طاقت نظاره اش ایدیده نام
 شد خشک مرادیده ز خونباری بسیار
 تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
 خاک درش ای باد بود لایق چشم

ای گل کف دست زری هست بمن ده
 گر با تو دلی با جگری هست بمن ده
 ای ابر تر از چشم تری هست بمن ده
 از آتش عشق از شرری هست بمن ده
 کی لایق بزنی بصری هست بمن ده

حسرت ز غنانت دل دار تو شد نرم
 در ناله زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه
 سنکه در معرکه پشت سپر انداخته ام
 دل من جای تو بود دست خرابش کردی
 داشتی جاپس صدر پر دو چو بود غنچه
 نیست یکسان دل پر درون قلب قیب
 شانده در زلف بدست آینه داری روز
 و عده وصل نه در خور دست ای قاصد

در گلو طوق ز رانده آخته یعنی چه
 بر سرم تیغ سم آخته یعنی چه
 خانه خویش بر انداخته یعنی چه
 تا گم از پرده برون تاخته یعنی چه
 سره از ناسره نشناخته یعنی چه
 با دل چاک نپرداخته یعنی چه
 از زبانش سخن ساخته یعنی چه

خبر کج آن لبر عیار باز دست

این قول مطلع
 مشهور است
 درین زمین قول
 عاقله نشینان
 از حسن است
 من و دست بکلمه

دین و دل در ره او باخته همه نغم

فصل چهارست احمد ^{تند}	وصل نگارست احمد ^{تند}
لیل و نهارست احمد ^{تند}	پیش نگاهم زلف و رخ یار
بوس و کنارست احمد ^{تند}	از روز تا شب با آن نیکو کرب
در اختیارست احمد ^{تند}	بی جبر و اگر اه آن غیرت ما
بی خار خارست احمد ^{تند}	آن سر و گلر و پهلوی پهلوی
با هم دو چارست احمد ^{تند}	چشمم چشمش از بخت بیدار
از دست یارست احمد ^{تند}	در ساغر ممل بر بستر مگل
دستم بکارست احمد ^{تند}	که طوق گردن که شانه زلف
صبر و قرارست احمد ^{تند}	دلدار در بر دل را ایسر
آن گلغذاست احمد ^{تند}	بر حرف من گوش خندان آمو
شبهای نازست احمد ^{تند}	از مهر رویش چون وز روشن
مردم شکارست احمد ^{تند}	ابر و کمانم از تیر مرزگان

این نغمه حسرت در گوش انگل

صوت نهارست احمد ^{تند}

این نغمه حسرت
نور العین است
بیت تبدیل از قول
دلفین گوید
جانان از دست
جان شاد و با دست
مردم از دست افکار

<p>این کار و با سخنان رسیده تیر و تبر و سنان رسیده شور است با سخنان رسیده زاهد که نه تا جان رسیده هر که بر آستان رسیده چون از تو شود زبان رسیده تیر که از این کمان رسیده قوت همه را بجان رسیده</p>	<p>کار از مرده ات بجان رسیده پیوسته بدل ز صفت مرگان از گریه عاشقان در آن کو مشکل که خدا رسیده گردد امید که باریاب گردد اندیش ز آه پیر چشم قد دیدم که خط آنکه در هرگز ای آنکه ز خوان نعمت تو</p>
<p>حسرت با امید حمت تو در زمره عاصیان رسیده</p>	
<p>در بر من بیا خوش آمد مر حیا مر حیا خوش آمده آمدی از کجا خوش آمد همه تن دلیر خوش آمد تو که در چشم ما خوش آمده</p>	<p>ای که سر تا بیا خوش آمد ای قدم تو موجب شادی ای دل و دیندگان من جایست بخدا دلبر باست هر عصمت گزشتی بی چشم ما چه خوش است</p>

روى خود بين بدیده عشاق	تا بدانی چه با خوش آمده
جو رهم از تو ناخوشم ناید	بسکه ای دل با خوش آمده
از سر کوی دوست میائی	ای نسیم صبا خوش آمدی
از بر بار حسرت خوشی بگریزی	عاشقان را تو ناخوش آمدی
سرفیه الیاء التتانیة	
ز زخم از تو که پیمان بدعی بستی	تو عهد با که هستی که باز شکستی
حرام باد ترا سیر گلستان بلبل	که بی اجازت صیاد از قفس رستی
ز عشق هستی و بی پوششیم ام و ز نیست	مرا ز روز ازل داده اند ترستی
میانه من و او هستی همنست حجاب	عدم کجا است که بر خیزم از ترستی
مگر ز خار من عار آیدت ای گل	که گفتمت بنشین و ز نار نشسته
غزال خوشی خود را نمیکشی حسرت	
گراز کند هوا و هوس برون جستی	
بود چشم تو مست اما چه هستی	صراحی در بغل ساعر بدستی
چسان ز بگ زخم بر جا بماند	که بردل میرسد هر دم شکستی
مسلمانان مسلمانم مگویند	منم ز نار بندگی بت پرستی

<p>مرکب جانم بیباک شد نشسته کنز نبض علیل آهسته بستر چو خوش بودی که از اول نیست</p>	<p>گهی در مسجد گم که در خرابات ولم کم می طپد از شدت ضعف چو عهد آخر شکست آن سست بیباک</p>
<p>گرش می بود پس آشنائی چرا پیوند از حسرت گسسته</p>	
<p>باز در سینه سنا نم زده در گمان کسی تا نیاید بکفر زلف پریشان کسی بسته سلسله کاکل پیمان کسی هست گرداب بلا چاه زندان کسی دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی تار باشد ز کفر گوشه دامان کسی مکن ای جان جهان غارت ایمان کسی نمود دور و من خسته پیرمان کسی</p>	<p>باز دل بر دامن ز کس فغان کسی دل آشفته من جمع نگر و هجر گز یکسر موی ندارد و هوس آزادی نیست امید که روزنده بر آید دل ما آید از چشم ترسم گوهر و مرجان بیرون استیم نشد از دیده جدا یک ساعت زلف شبنگ مکن برقع روی چو مهبت دوستان حال مرایش طیبیان مبرید</p>
<p>من امید از دل و از دیده بر بدم حسرت شد دل و دیده من و اله و حیران کسی</p>	

<p>ساغر بادیه بیار ایساتی رشته فیض بیار ایساتی تشنه کامم مگذار ایساتی مردم از ریخ نهار ایساتی دست از بادیه مدار ایساتی آهوی شیرین کار ایساتی یار آمدگینار ایساتی از میان من و یار ایساتی</p>	<p>میوز و بادیه بار ایساتی ابر مبار و من سبگرم کف فیاض تو ابر کرم بادیه ده بادیه که جان یابم جان سپستان دست به امان توانم هست چشم سیه منورت خیز تا ساغر شکرانه نیم بادیه دروه که دوی بر خیزد</p>
<p>نفس حسرت چو بمیزد ز خمار نجم بادیه سپار ایساتی</p>	
<p>از من نمان مدار گرا یا میسکن از غمزه کار نشسته فضا د میسکن بر جان ما ز جبر چه پیدا میسکن دلهای عاشقان تو کجا شاد میسکن ظالم تو خانه کس آباد میسکن</p>	<p>می نیت که ناله و فریاد میسکن از گیس تو خون که روان کرد و ای که خود ای آنکه داد و میطلبه به شبی زیاده ولد اگر دولت نکند شاد و شکو چه بیت گر چو نتوی خراب کند خازان سزاست</p>

بر دل تمیدین تو کسی رحم چون کند		تو رحم بر کس ای ستم ایجا دیکنے	
پای ملت رآمدہ جائی زیر سنگ			
حسرت صفت کہ نالہ و فریاد میسکنے			
رہو دی عقل و دین من چه کردی	چه کردی نازنین من چه کردی	شکستی محمد و پیمان و سارا	کمر بستگی بکین من چه کردی
شب تاریک من روشن نکردی	چه کردی مہربین من چه کردی	خندگ عجزہ افگندی سوی غم	بکر دی دلنشین من چه کردی
دل جمعی رہو دی باز دادی	دل اند و بگین من چه کردی	بیکدی دن ز چشم جاودانہ	بقتل دور بین من چه کردی
بگو حسرت ز من آن نازنین را			
کہ با جان خرم من چه کردی			
رسیدی از کنار من چه کردی	ز من بر دی قرار من چه کردی	بنو نم دستہا کردی نگار من	وفا دشمن نگار من چه کردی
نگردی مہربان روزی دل با	بگو ای عشق کار من چه کردی	فکندی سنگ و خشت از گوشتہا	نظر بر حال زار من چه کردی

<p>بغاشق گلخانه ارمن چه کردی ندانم نسیوارمن چه کردی</p>	<p>کنده گل خنده بابلبل چه ناله دل پیر جوان از کف ر بودی</p>
	<p>پریشان شد دل حسرت چو وفا سبا بازلف یارمن چه کردی</p>
<p>دل نالان مدد دیده گریان مدد سنگ طفلان مدد خار سیاهان مدد چشم گریان مدد ابر بجهاران مدد آفت جان مددی فتنه ایمان مدد چشم فشان مددی رهزن ایمان مدد روی رخشان مددی زلف پریشان مدد</p>	<p>تنگم از ضبط غم عشق رفیقان مدد سرو پای من دیوانه جز احسرت طلب است گریه ام چون سبب خنده آن تا زنگ است طاقت و صبر مرا چون تو نگاری باید دل مغرور من از زهد و ورع میلانند اکبر و اسلام بود پرده پسنای من</p>
	<p>چندان از غم دوری جانان حسرت شاه گیلان مددی رحمت یزدان مدد</p>
<p>دلبر و دلده و دلدار و دل آرام تویی لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام تویی شب تویی روز تویی صبح تویی شام تویی</p>	<p>مایه خوشدلی عاشق ناکام تویی چون گلگشت چمن دل کشت آینه از زهر و خور خیر نم نیست که در دیده من</p>

<p>ساقی نبرم که بر کف نهدم جام تویی منشا کفر تویی مبدأ اسلام تویی ساقی و جام می و زندگی اشام تویی</p>	<p>صاف و در داغچه رسیدم و شام ظلمت و نور بود لازمه زلف و خست نیست در سیکده وحدت تو دخل و دو</p>
<p>چون کباب از شغف آن لبیکش حشر سختی سر بسرو با طمع حسام تویی</p>	
<p>هر خانه که شد خالی از دوست پر آب او در دست من سبکیش عیاشی شراب او رومی که چنین باشد در زیر نقاب او زینهار مکن بیدار این فتنه بخواب او گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب او می باید اگر صحبت باری کباب او</p>	<p>بی یار ز سیل اشک این دیده خراب زاهد بتوار زانی این سوسه صد دان گر پرده بر اندازی سوزی همه عالم را چشم تو بود سفاک برست اگر خواب تا دیدن دنیا به یادیدن و بگذشتن همصحبته یاران آزار دل آرد با</p>
<p>ابنای زمان حشرت شعر تو نمی سخند زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب او</p>	
<p>چرا این خانه ویران کرده می لب زخم نمکدان کرده زستی</p>	<p>دل جهم پریشان کرده می فگندی در جهان شور و ملای</p>

<p>سرت گردهم چه احسان کرده رفتی مرا چون ابر گریان کرده رفتی پراز گل حیب و دامان کرده رفتی گلستان در گلستان کرده رفتی مرا چون مژه بجان کرده رفتی سر ز چاک گریان کرده رفتی چراغ از نور ایمان کرده رفتی تو کار خود بسا مان کرده رفتی که با من عهد و پیمان کرده رفتی وداع تن چه آسان کرده رفتی سپرد دست بجان کرده رفتی شبیهم غریبان کرده رفتی</p>	<p>دل ما را ز دنیا سرد کردی گذشته از نظر چون برق خندان ز سیر این گلستان گشته ز چشم تو نقشانم سخن گلشن تو بودی جان چو رفتی از گناباد چو بوی گل ازین گلزار برین درین تاریک راه هیچ در هیچ چه دانی بیسرو سامانی من نگویم نعمت از بیوفایمست مرا کردی وداع ایجان شیرین دم رفتن من بیدست و پارا بچشم بخت صبح وطن را</p>	
	<p>دور و چند با حیرت گشته غم و دروش و وجدان کرده رفتی</p>	
<p>میداشت دل خون شده گزینت جان</p>	<p>تا ننگیست جدا از کف پائے</p>	

صاف و در دانه چرخ رسیده میکشیم و شام
ظلمت و نور بود لازمه زلف و خیمت
نیست در میکده وحدت تو دخل و دو

ساقی بزم که بر کف نهدم جام توئی
منشا کفر توئی مبدأ اسلام توئی
ساقی و جام می و زندگی اشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میکش حشر
سختی سر بسرو با طمع حشام توئی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب
ز یاد بتوار زانی این سبوح صد دان
گر پرده بر اندازی سوزی همه عالم را
چشم تو بود سفاک برست اگر خویش
تا دیدن دنیا به یادیدن و بگذشتن
بصحبت یاران آزار دل آرد با

هر خانه که شد خالی از دوست پر آب او
در دست من میکش عیاشی شراب او
روی که چنین باشد در زیر نقاب او
زینهار مکن بیدار این فتنه بخواب او
گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب او
می باید اگر صحبت باری بکتاب او

ابنای زمان حشرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غر خوانی با چنگ و رباب او

دل بجمعم پریشان کرده فتی
نگندی در جهان شور و ملا

چران این خانه ویران کرده فتی
لب خرم نمکدان کرده رستی

<p>دل ما را ز دنیا سرد کردی گذشتی از نظر چون برق خندان ز سیر این گلستان گیرشسته ز چشم خود نقشانم گلشن تو بودی جان چو رفتی از کلام چو بوی گل ازین گلزار برین درین تاریک راه هیچ در هیچ چه دانی بیسروسامانی من نگویم نغمت از بیوفایت مرا کردی وداع ایجان شیرین دم رفتن من بیدست و پارا بچشمم بخت صبح وطن را</p>	<p>سرت کردم چه احسان کرده رفتی مرا چون ابر گریان کرده رفتی پراز گل حبیب و دامان کرده رفتی گلستان در گلستان کرده رفتی مرا چون مژه بجان کرده رفتی ساز چاک گریان کرده رفتی چراغ از نور ایمان کرده رفتی تو کار خود بسامان کرده رفتی که با من عهد و پیمان کرده رفتی وداع تن چه آسان کرده رفتی سپر و دست پیران کرده رفتی شبیام غریبان کرده رفتی</p>
<p>دور دور چند با حسرت شسته غم و دروش و وجدان کرده رفتی</p>	
<p>تا عمر نیکت جدا از کف پائے</p>	<p>میداشت دل خون شده گزینت جان</p>

بهر کام زین لغزش مسنانه زند سر
 چون نقش قدم چشم بر آه نوشت
 آباد ندیدم دل ویرانه خود را
 در سایه زلف صنمی عمر سر کن
 قاریغ منقشین اینقدر از عاشق کین

ای پیرره عشق کشادست و عکس
 جای سن دل داده دل غمزه جائے
 این خانه نمیداشت مگر خانه حسد
 داری عبث ای دل بوس نخل تپس
 گرمه و فانیست بکن جو رو بخت

تا چند کنی خون دل حسرت بتغافل
 ای آفت جانم آنکه موش زبانه

ای رفته ز پهلوی سن زار کجای
 بر خاستی از فرش گل و بستر سنجاب
 اکنون توانم رخ تو دید بجز خواب
 از بسکه ز دم در غم پیران تو بر سر
 از خون سرم شد در و دیوار گلستان
 گاه بدر از خانه نمی آمدی ایسان
 خواهم که بگویم تو را از دل شدید
 شد روز من از فرقت تو چون شب بجا

از زیستنم بتو در آزار کجای
 بتیوشده بهر بوتیم حرف کجای
 ای روشنی دیده بیدار کجای
 فریاد که شد دست من از کار کجای
 ای رشک گل و غیرت گلزار کجای
 یکبار برون رفتی ازین دار کجای
 ای نکته رس و محرم اسرار کجای
 ای رو نوشت شمع شب تا کجای

<p>ای جور افق ای دل و دلدار کجاست ای چاره کار من بیمار کجاست خون شد دلم از سرت دیدار کجاست قربان شوست یار وفادار کجاست</p>	<p>هر دم طلبد دیده دل و وجه نقایت در دست تو بودست علاج همه دردم رفتی تو و چشم بقفایت نگران ماند از پریش اغیار غم از دل زود هیچ</p>
<p>حسرت نبود چنان درد تو بجز صبر تا چند توان گفت که ای یار کجای</p>	
<p>چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشی ستمت اگر تو از من چو دلم رسیده باشی ثم مراد یارب ز حیات چیده باشی بی از آنکه بعد مرگ بسرم رسیده باشی برخت نقاب تاکی ز حیا کشیده باشی اگر ای محبت ز ره پشیده باشی</p>	<p>من خسته را بگویت تو ز غم دیده باشی شده ام بعشق زیت همه تن چو تار و پاره ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدم ز ره وفا با لیلینم جان سپردن آئی ترسد زبان سروز نظر براه و خورشید ز کفن جیب حنظل چو غسل خوری بر غمت</p>
<p>بهو ای ماه رویان سپر چو حسرت آید که چو مرغ تیر خورده بزین تپیده باشی</p>	

بگویند که این شعر
 از کس است و در کجا
 نوشته شده است
 و در کجا است
 و در کجا است
 و در کجا است

مخمسات

مخمس نزل حضرت جامی در نعت سرور انبیاء صلی اللہ علیہ وسلم

در غم عشق نبی نوشدم از تلخ چینی	مست بجام طهریم با همه نونا به کشتی
نیست بر خیزم اقدار غم نام حبشی	لی صبیبت سرین مدنی نوشتی

که بود در غموش مایه شادی و نوشتی

ماه را پیش فروغ رخ او روستم	نه فلک را بسجود دور او پشت غمی
نجار در صفت او ز پریشان رقی	فهم رازش نکندم او عنی من بجھے

لا ف مہرش چه زخم او قرشی من حبشی

شوق نظارہ رویش بدلم نیست چنان	کہ تو انم من سرگشته نشینم بکمان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عنان	ذره وارم بہو اداری او قفس کنان

تا شد او شکر افاق بخورشید و شمی

آجا بخت زبون کرد از آن خاک دم	میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ہم
لیک صد شکر کہ اورا ہمہ جا میدگرم	گر چه صدم جلد دور است ز پیش لعلم

و تخمہ فی نظری کل غذا تو و عشی

جام نقش کیش و اینم شرابست پیر	ہر کہ نوشید ز قید و بہان است پیر
-------------------------------	----------------------------------

من بیکجبره این می شدم از دست پر	صفت باده عشقش زمین مست پر
ذوق این می شناسی بخدا ناچستی	
ما بگرشند و آن آب بقا فذب فرات	نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نبات
هن چوستی از آن بس نگویم تا بوفات	مصلحت نیست مرا سیر از آن آب حیات
صاعقت سده کل زمان عطفی	
اهل فوق از سخت تا بقیامت استند	بوی عشقت هر نغمه شوق تو بلند
نگند حسرت دختت جزین راه پسند	جامی ارباب و فاجزه عشقش روند
سربادت گرازین راه قدم بازگشی	
خمس غزل جامی علیه الرحمه	
ز عمری می شنیدم صف حسن لر بای تو	نگم بیداشتم دل تا نیفتد در بلا می تو
نگاهم بر رخسار ناگه فدا دای من شد تو	بیدم نامه رویت لم شد بملا می تو
بشوی بیری دل را تو دانی و خدا تو	
فصلیم خم کردم کیش اینک بشم سیرم	تو جانان گریخ تو نم تشنه منم ز جانم
و گراز تیغ بجزان بکیشی راضی بتقدیرم	ترا مقصود گر نیست من در حسرت میم
مرا صد جان اگر باشد همه ما ز من خدا	

چو خستیا کشیدم در غم عشقت من عمکین	شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم ازین
بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم	روا باشد که تو یگانه کردی از من و مسکین
بسی خوبانه خوردم تا شدم من آشنای تو	
ندیدی از نگاه لطف یم ای شیخ خوبان	نپرسیدی زرا خوالم که چونی در غم مهران
چرا عاشق شدم بر چو تو بیهی منم حیران	بسخی بان بیدیم من نشد دل ما مل ایشان
ندیدانم چه پرست این که میبرم برای تو	
بصدیق من گو گو که خوبان نامکشایند	پی دل تو نام من خود از ترسین نیتقرایند
حوسرت ما مل ایشان نیم بر من بخشایند	اگر خوبان عالم جمله خود نار بسیاریند
دل مسکین جامی را نباشد خبر موای تو	
مخمس غزل حافظ شیرازی علیه الرحمته	
دور چرخ از من بود آرم	دورده ساقی می گلشنم آرم
غم فکند از پامن تا کام را	ساقیا بر خیز و در ده جامم
خاک بر سر کن عشقم ایامم	
باده پیا که از کفیش دگر	کم شود از دست تویشتم خبر
گر بنم بر وضع مستان بدبهر	ساعره بر کفم نه تاز بر

بر کشم این لوق ازرق فام را	
فایح از اندیشه سودوزبان	خرقه در رهن می چون عنوان
سرخوش و مستیم از رطل گران	گرچه بدنامیست نزد عاقلان
ماینخواهیم تنگ و نام را	
خوشتر آن باشد که بی عقل و شعور	مست و بنجود باشم از ذوق حضور
در گذشتم از سر جو و قصود	باده دروه چند ازین باد غرور
خاک بر سر نفس نافر جام را	
دور از شمع رخ جانان من	سخت اشک گرم من دامن من
اکه ز از آتش نهان من	دود آه سینه مالان من
سخت این افسردگان جام را	
سر عشق یار بی پروای خود	هست پنهان کردیم بر جان خود
با که گویم قصه غمها سے خود	محرّم راز دل شیدای خود
کس نمی بینم ز خاص و عام را	
هر که از جام محبت سیکش است	در مذاقش درد صاف بنفش است
بازی پروانه گریه با آتش است	بادل آرامی مرا خاطر خوش است

کردم کیبار بردارم

قد او زیبا تر از شاخ سمن
نرم و ناز که تر نسیرش بدن
من چه گویم وصف یا خوشین
نگردد دیگر بسرو اند چین

هر که دید آن سرو سیم اندام

گردین ره در رسد پنج نقیب
بچه حسرت برکش دست اطلب
بان مشونو مید از الطاف رب
صب کن حافظ بسختی در شب

عاقبت روز بیانی کامرا

مخمس غنزل امیر خسرو علیه السلام

جمال خود ز من ستور میدا
بحرمانم دلت مسرور میدار
ز قرب خود مرا بجزو میدا
چنان روی ز چشم دور میدا

پنجم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت
مکن بیمار عشقت را عبادت
مکن کاریکه افتد بر مرادت
همی کن باد رخسائی زیادت

چراغ عاشقان بنور میدا

دلت را شد چو میل دل لبون
بشوخیها نمود رخ ز روزن

زلف برددل شیخ و برهمن	برآمد پای ستوران ز دامن
تو دلها میدبر و ستور میدار	
عفاک امدای یار جاکیش	جفا کن و ز هلاک من میدیش
نگویم مرتعی نه بردل بریش	دلیم اسوتی از دوری خویش
مرا ایسوز و خود را دور میدار	
دل جانان زلف تست دزد	بهر مورشته جاز است پیوند
بنمبای تو هستم شاد و خورسند	کسی کمال من بنید دهد پسند
که بر خود عقل او ستور میدار	
نصیحت بشنوم گویم که نیکوست	ترا ناصح بسوی صلیت رود
شناسم که عرض بند تو نیکوست	من از زبان شنوم بند تو ایست
ولیکن عاشقم مغذ و میدار	
ز حسرت دلبر ایچرف ایشنو	چو کس آن تو باشد زان او شو
ره مهر و طریق دوستی رو	نگار را چون غلام تست خست رو
بچشم رحمتش منظور میدار	
مخمس ل مولوی انور علی صاحب قید تخلص ساین جزا شد	

شیشه گردون شراب عشق را میناشد	این سبکسر صاحب این همت الا نشد
نه تکلفی تواند مست ازین صهبانشد	جز دل من از دار عشق بی برانشد
این می پر زور را نظری در گریدانشد	
بجز داند کس شود کار از فرزند انگبست	این نمیداند که در عشق و خرد و یگانگیست
بجو و انزاد حریم کبریا پر و انگبست	فتح باب معرفت است دیوانگیست
قفل این دراز کلید عقل بر فن و انشد	
پیش از باب بصیرت است انگبست و	کو به میزند یک خود را بدین عیب دگر
خود ندارد چشم پیا تزد اصحاب هنر	کو از آن بهتر بود در دیده اهل نظر
انگبست پیش بر عیوب خویشتن میناشد	
عبیر کردن بر جفای دوست باشد عا	جانفشاندن خوش بیادوست باشد عا
بهر خود نبود برای دوست باشد عا	محب بودن در رصدا دوست باشد عا
از مراد خویشتن اینجا گو شد یانشد	
در چنین با کلمه از آن بود حسرت بیان	ناگهان لبر ز شد پیمان او آن زمان
میسر و این شعر حسب حال و خوش سید و جان	یاس محو لذت امروز ماندم در جهان
خاطر من رحمت کش از ندیشه فردانشد	

مخمس طبع استاد

هر چند بود صبر و تحمل شکار دل

بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل

دامی ز سونهادی و کردی شکار دل

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل

آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین اقف که واقفان غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار از او نگذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز

ندام در دست این غوغا جگر سو

سرم پروانه تو شمع شب افروز

براهت پاز سر کردم همان روز

که سن مهر از یاد است بودم

مگر بنیتم ترا گامی لب بام

بگویت ایستم صبح تا شام

نه پاس تنگ دارم فی غم نام

مرا در خانه یکدم نیست آرام

ره گویت چرا دانسته بودم

شود کشف راز عالم از عقل

خدا را شناسد آدم از عقل

سن احوال کسان از هم از عقل

مگر بیگانه بودم اندم از عقل

که او را آشنا دانسته بودم

مخمس در عشق تو طفل نو آموز
ندام در دست این غوغا جگر سو
سرم پروانه تو شمع شب افروز
براهت پاز سر کردم همان روز
که سن مهر از یاد است بودم
مگر بنیتم ترا گامی لب بام
بگویت ایستم صبح تا شام
مرا در خانه یکدم نیست آرام
ره گویت چرا دانسته بودم
شود کشف راز عالم از عقل
خدا را شناسد آدم از عقل
سن احوال کسان از هم از عقل
مگر بیگانه بودم اندم از عقل
که او را آشنا دانسته بودم

ادنی اعلی بطاعت وی	نشسته زمین بجزرت وی
گردوشن خدمت ایستاد	
باد لب من که معنائست	خوشید که شاه آسمان است
در عرصه حسن او پیاده	
چون حسرت ناتوان عاجز	سعدی نرسد بسیار هرگز
کو شرم کن است و بار ساه	
سراب عیالت	
ای روشنی دید غم سدید	خوشنودت بو خاطر زنجیده ما
بخر خار غمیلان رست کی گیر	از هر دو جهان دامن بر چیده ما
ای نام خوشت و روز بان همه کس	آرام دل و راحت جان همه کس
هر چند نشانت نمیان پیدانمست	از تست ولی نام و نشان همه کس
یارب تو ز ما روز جزا میچسب	از نیک و بد و سهو و خطا میچسب
بی پرسش و بی حساب ما را بخشای	ما میچسبیم ز ما میچسب

یار بره طلب دویم سے
ہر خد قریب تر جائے از ما

جر سال تباہ من بخشا یارب
ببارگناہ بردست آمدہ ام

یار بمارا تو امر کردی عسا
ادعونی اشد حب لکم سرودی

یار تو مرا یقین بخود واثق دہ
در دطلب و شوق لغایت افزا

یار بصر اطاستقیر برسان
مقصود و مراد من توی از حبت

در راہ طلب تعب کشیدیم سے
ما بوالعجبان و لے بعدیم سے

بڑوی سیاہ من بخشا یارب
بر بارگناہ من بخشا یارب

گفتی کہ ارجیب و عتوۃ الدراع اذا
الکون بود عاکنیم ابایت فرما

تا در تو رسم ارادت صادق دہ
چشم آرینی گوی و دل عاشق دہ

زان راہ بخت نعیم برسان
در حضرت خویش یا کریم برسان

یارب یارب گناہگارم چکنم
لا یلجانی سواک یا معتمد

از کرده خویش شمرسارم چکنم
غیر از در توئی ندارم چکنم

یا رب ز ملاحظ و ملائحت توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم

وز جمله معاصی و مناسبت توبه
زین توبه بی ثبات آلمی توبه

مقصود توئی از همه اسباب مرا
باید کشینم ز توبه پرسم خبری

مطلوب توئی ز جمله احباب مرا
بوی تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که بر اہت سرو پاناشناسم
خواہی تو جفا کن با خواہ و مناس

و شام بشوقت ز دعائش نام
از ذوق جفایت ز وفانش نام

ہر چند گناہگار فرشت تو بھم
ای مغفرت تو بیشتر از گنہم

بر رحمت نست کردگار انگہم
فردای قیامت نکنی روسہم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم
مقبول گدایان درش اقدام

صحابی که فضل شان هست علی
زان جمله چهار عنصر دین مستین

در عدل عمر که سیرتش دادگری است
حق عدل عمر کرد دست در بازل

فاروق که عدلش از کدورت فصاحت
جاری حد شرع پر پسر سز بودن

دور از تو چگویم که چسان میباشم
بس زار و تزار و ناتوان میباشم

دین و دنیا فدای احمد کردم
زان سلطنت هر دو جهان و کردم

بیشک همه بودند سعید از لے
بو بکر و عمر شمار و عثمان و عثمانی

گه هست تراشکی ز کوه نظری است
زین وجه قوی عدل عمر تقدیری است

انگار عدالتش چه بی انصافیت
بر صدق عدالتش دلیل کافیست

در گریه و ناله و فغان میباشم
از دیده مرگ هم نهان میباشم

در وصل مراحسن و جمال تو کشد
مشکل که بر دجان بسلامت حشر

جانان گره از کار کش ای چه شود
عزبت که با شاده ام آغوش امید

راحت طلبی کینج عزلت نشین
در محبت شاق نیست جز تنگی جان

حسرت ز نهار جاه دنیا مطلب
در بر تو کنند عرض نعمای تو کون

حسرت روش فقر کجا میدانی
گیرم که مقرب خدا سئ اما

در بحر خیال زلف و خال تو کشد
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

روی چو مهبت بمن نمائی چه شود
یکبار در آغوشش در آئی چه شود

بر بند در خانه خلوت بنشین
در گوشه عزلت بفرغت بنشین

دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

خود را تو مقرب خدا میدانی
این پس گنهیست که خویش را میدانی

لکام دولت انخواجبراید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
و آنانکه شدند فلسفی دوران

چون کرم کتاب چند چسبی بکتب
تاکی انشا و شعر انشای الخطب

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
خواهی که شوی ز راتش دوزخ آزاد

ماه سخت آسیت از صنع آله
خطا تو بود ناله بگرد آن ماه

رخ شایه مقصود نماید از صبر
روزی در بسته است کشاید از صبر

بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

در یاد خدا بکوش و در رفع حجب
دع ما یتوبیک و اتق الله و شب

چون آب زار باب صفا باش سعید
خاک ره مردان خدا باش سعید

نقصان و کلف درو نمیباید راه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق تکیه عیب من اینک است
 داویم گردن حسینان چه گناه معذوری

حسن است که دل بر بزار با کمال و زاهدان
 الله جمیل و محبت بجمال قدس رسول

از عشق و غمیم در بلبل و بلوا
 شیرین لب تو اگر یکدم چه گناه

تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
 المؤمن صلوا و محبت احسوا

چون شام با نجام رسد روزه ما
 صوم و ابار روزه و افطر و ابار روزه

نظاره روی تست در یوزه ما
 در عشق تو هست کار هر روزه ما

سهرت پی نگر خان رو چند تیرس
 با اینک شیشه دیدن رو بتان

از سوی سپید کوش کن چند تیرس
 ای بی بصر آخر از خداوند تیرس

من است ز نمانه جامی هستم
 بادوست کلیم وار بر طور سخن

پمانه کش می نظسامی هستم
 موصوف بو صف هم کلامی هستم

<p>از دیده منم سرشک حسرت باران چون کریمک شب تاب بفصل باران</p>	<p>شبهای سیم در غم هجر باران زخشان شرر آه بوقت گریه</p>
<p>این سه رباعی دریند از تضییع وقت عزیز و فکر تاریخ گوی گفته شد</p>	
<p>کم گوی ز واقعات درویش غنی تا دان رقم سنین و اعوام زنی</p>	<p>حسرت تا چند فکر تاریخ کنی چون بطل کنی حساب ابجد و انگه</p>
<p>از قاعده بحمل چه بود ترا این ابجد و هوز زهد سود ترا</p>	<p>گر ضبط و قایع است مقصود ترا بنکار که فی عام کذا صا رکذا</p>
<p>در صنعت تاریخ الم در الم است کاهیده شوی چو کجید بیش و کم است</p>	<p>هر چند که فکر شعر جا نگاه غم است گر مآده چون ماه رسائی پی سال</p>
<p>دل باخشان و جان نثاران فرستند سامان سفر کنن که یاران فرستند</p>	<p>شمشاد قدان و گلزاران فرستند حسرت زیکلی صد هزاران فرستند</p>

<p>بر خاطر گلرخان گراسے زچکنی ای پر خمیدہ قد جواسے زچکنی</p>	<p>حسرت ہشدار کا مرا سے زچکنی ابروی تو شد سفیدمانش دہال</p>
<p>سامان نشاط و شادمانی چکنے از بہر دور و زون زندگانی چکنے</p>	<p>حسرت طمع دولت فانی چکنے در جمع زرو سیم پریشان خود را</p>
<p> </p>	

بسم الله الرحمن الرحيم
 وصلى الله على من خلقه محمد وآله واصحابه وبارك وسلم
 كونهم توطئة رسول معتبول
 اسید چنان هست که باید این نظم
 در صفت جسم شریف
 آن نور چو در آب و گل آمد بجلال
 خوش جسم نه لاغر نه فرس چندان
 آن سرو که سر کشیده از گلشن راز
 مائیم و هوای تافش اے قری

بسم الله الرحمن الرحيم	
وصلى الله على من خلقه محمد وآله واصحابه وبارك وسلم	
ز انسان که شدت در شمال منقول	گویم توطئه رسول معتبول
در حضرت ختم سلیم حسن قبول	اسید چنان هست که باید این نظم
در صفت جسم شریف	
مهر و مهره از و منفعل آمد بجمال	آن نور چو در آب و گل آمد بجلال
خلق و خلقتش معتدل آمد بجمال	خوش جسم نه لاغر نه فرس چندان
در صفت قد	
بودت میانه قد نه کوته دراز	آن سرو که سر کشیده از گلشن راز
داریم خاک قدش روئے نیاز	مائیم و هوای تافش اے قری

بدون آن خشت
 در صفت جسم شریف
 آن نور چو در آب و گل آمد بجلال
 خوش جسم نه لاغر نه فرس چندان
 آن سرو که سر کشیده از گلشن راز
 مائیم و هوای تافش اے قری

در صفت سر
آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود
گویی که سپهر عالم خوبی بود

در صفت سر	
آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گویی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سر تا بقدم بس لؤلؤ محبوبی بود

در صفت حسین	
چون رحمت حق بود جنبش و اسع	خورشید حقیقت شده در و طالع
دائم بقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو	
ابرو چو کمان کشیده بود و پرسم	پیوسته نبود در حقیقت با هم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه غریب و مجسم

در صفت لب	
آن لب که حیات جاودانست درو	کام دل خسته نهانست درو
سیریم لبش گرنه حدیثی گوید	گویی تو که جان عاشقانست درو

در صفت کیمیا بارک	
در علم و وقار شاه من بود چو کوه	وز لیم بجزره اشس میفرود شکوه
چون با که سیکند قمر اکبتار	گر در رخ نورانی او بود

بدرستی که در این کتاب
 در صفت سر
 آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود
 گویی که سپهر عالم خوبی بود
 سر تا بقدم بس لؤلؤ محبوبی بود
 در صفت حسین
 چون رحمت حق بود جنبش و اسع
 خورشید حقیقت شده در و طالع
 دائم بقین که بود لوح محفوظ
 انوار علوم غیبی از وی ساطع
 در صفت ابرو
 ابرو چو کمان کشیده بود و پرسم
 پیوسته نبود در حقیقت با هم
 حاجب بمیان رگی که میشد پیدا
 در حالت خشم آن شه غریب و مجسم
 در صفت لب
 آن لب که حیات جاودانست درو
 کام دل خسته نهانست درو
 سیریم لبش گرنه حدیثی گوید
 گویی تو که جان عاشقانست درو
 در صفت کیمیا بارک
 در علم و وقار شاه من بود چو کوه
 وز لیم بجزره اشس میفرود شکوه
 چون با که سیکند قمر اکبتار
 گر در رخ نورانی او بود

در صفت کیمیا بارک
 در علم و وقار شاه من بود چو کوه
 وز لیم بجزره اشس میفرود شکوه
 چون با که سیکند قمر اکبتار
 گر در رخ نورانی او بود

در صفت سینه و سینه

تأانف بران سینه صاف و زیبا	بودست خط دقیق از موی پید
بر تخته سیم بود نقش الف	یعنی که بحسن احمد آمد یکیت

در صفت مهرت

ای حساتم انبیا و محمدر آدم	مقصود تو بوده ز حلق عالم
از مهرتیکه داری بر پشت	غشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دشش که بداند بود عنوانش	کن فهم ز ما ز میت غروشانش
از مبره شق قر شد ظاهر	گوی فلک است ز خمی جو گانش

در صفت کف دست

آن کف که در و راحت دلهما بودت	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هر چند که بود نرم سر بر و ویسا	لیکن نرمید پلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر گرمی و عرش از د پاک گذشت
هر تیره عرشش از د پاک بود	خاکیکه بران صاحب کولاک گذشت

در صفت سینه و سینه
 در صفت مهرت
 در صفت دست
 در صفت کف دست
 در صفت پای
 اینها همه از حدیث است
 و در حدیث آمده است
 که سینه او صاف بود
 و در حدیث آمده است
 که دست او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که کف او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که پای او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که سینه او صاف بود
 و در حدیث آمده است
 که دست او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که کف او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که پای او نرم بود

در صفت سینه و سینه
 در صفت مهرت
 در صفت دست
 در صفت کف دست
 در صفت پای
 اینها همه از حدیث است
 و در حدیث آمده است
 که سینه او صاف بود
 و در حدیث آمده است
 که دست او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که کف او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که پای او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که سینه او صاف بود
 و در حدیث آمده است
 که دست او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که کف او نرم بود
 و در حدیث آمده است
 که پای او نرم بود

المحی زینش را رحمت تو بذکر صاحبان داریم حسرت	کنند سیراب چون ابر بحار ز زحمتهای حق امیدوار
قطعه در جمع اسباب منع صرف	
مانع صرف است دوزین بسبب نون که باشد قبل آن زاید الف	عدل و وصف و عجزه تائید و علم وزن فعل و جمع پس کسب هم
قطعه در بیان زنگ	
سبع سیاره اعلی الترتیب قمر است و عطارد و زهره فلک هشتمین ثوابت است	هفت افلاک گشته اند محل شمس و مریخ و مشتری زحل نهم اطلس محیطا کل و اجسل
در مدح سلسله الذریب ثنوی ملا جامی علیه الرحمته	
جامع علوم معرفت جامی خوش باطن سلسله الذریب عجب ثنوی الطیف نظم حقایق علوم کرده بهست و تکلفی بود بیان غایبش جام شراب سلسبیل داد بسا لکان راه عارف جام طریقه	رحمت حق بروج او بود بشمار و ستاره در معانی شریفین که در او چگونه یافت کز پی چشم طالبان پیرنی است بوسنی شد سخن عرب چونم یافت مزاج نخل راه روزی خطر با همه ذوق و السلام

نظم حواص عشره

<p>بصر و سمع و شمع و ذوق لیس او شش حسن مشترک بر خوان متصرف کن با آنده نسیم</p>	<p>بیتقین دان حواص نظر هوس بمچنین حسن مایه رادان پس خیال هست و هم و حافظم</p>
<p>مقطعات در مضامین دیگر قطعه در وصف شاعر</p>	
<p>که مرابس بود و لقمه طعام قلبه اش میخورم بر غبست نام خوشتر از شاهی املاک شام شاعر نخته بزفت سره خام</p>	<p>طمع سیرم و ز نسیب دایم ذوق خاطر شاعر مست مایم خاصه شب دیکان بنزد فقیر است گفت است سعادت شیراز</p>
<p>قطعه</p>	
<p>شکر خالق منی توانم کرد مدّة القمیر سنده را پرورد میدهد نان گرم و آب سرد گرچه باشد ز قند و مار الورد</p>	<p>گر شو بر تنم زبان همسرو راز قی کر ز طعنا مهاسه لذیند من ناکان را عداة و عشی آب شیرین بیت از شربت</p>

قطعه در وصف انبیه

<p>انبیاء همه نبیا با حسنا در شناس انبیه را افضل بر اثمار بستین میدانش و اندامین انکه بود چاشنی ایمانش کرد محامق خدا بر صفت انسانیش اختلاف صور و ذائقه و الوانیش دوست از داران خلق چنان چون شکر حق را که گران کرده و هم از زانش بهری و سرده و سب و عجب و ربانیش ورنه باید که بر و نصب کند رضوانش</p>	<p>شرفش مفرده انبیه که نازل شده است انبیاء است شرف بر همه افراد بشر خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار بهست مکنون و در او تفاوت بسیار اینی بهست آیات الهی یاران بهست شیرینی این چو شیرینی جان تخاصم هم عالم بان رغبت طبعی دارند دیدار بند همین بیوه جواب کابل بهست در بهشت بهشت از شجران فیها</p>
--	--

قطعه تبریک به قلم نوین بر خوار فضل امام سید محمد باقر

<p>که کرد علم و ادب را بآدمی انعام که خواند ایت صنعش هزار صبح و شام بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام علیه الف سلوة و الف الف سلام</p>	<p>خدای راست مسلم بزرگی و منت بر صل شاخ ز اوراق گل نهد مصحف رسول خویش فرستاد با کتاب کیم کنیم چغت پسندیده رسول الله</p>
--	---

<p>چنین کند بنیاز تمام عرض مرام سیادتش همه امکنش چرخ چرخ چراغ دوده و نور و دیده فضل امام بکتاب از پی خواندن رو و بشوق تمام کنند رنج بزرگان و دوستان اقدام همین مقدم شان و اسلام خیر ختام</p>	<p>قلم حضرت مسکین بصفحه تو طاس ظفر امام که همیشه زاده است مرا نجسته پور سعادت ظهور و لبندش بروز یازدهم بعد ظهر ذوالقعدة رجا که روز معین کنان احقر بما سعادت غوث شرف شود حاصل</p>
--	--

ابیات

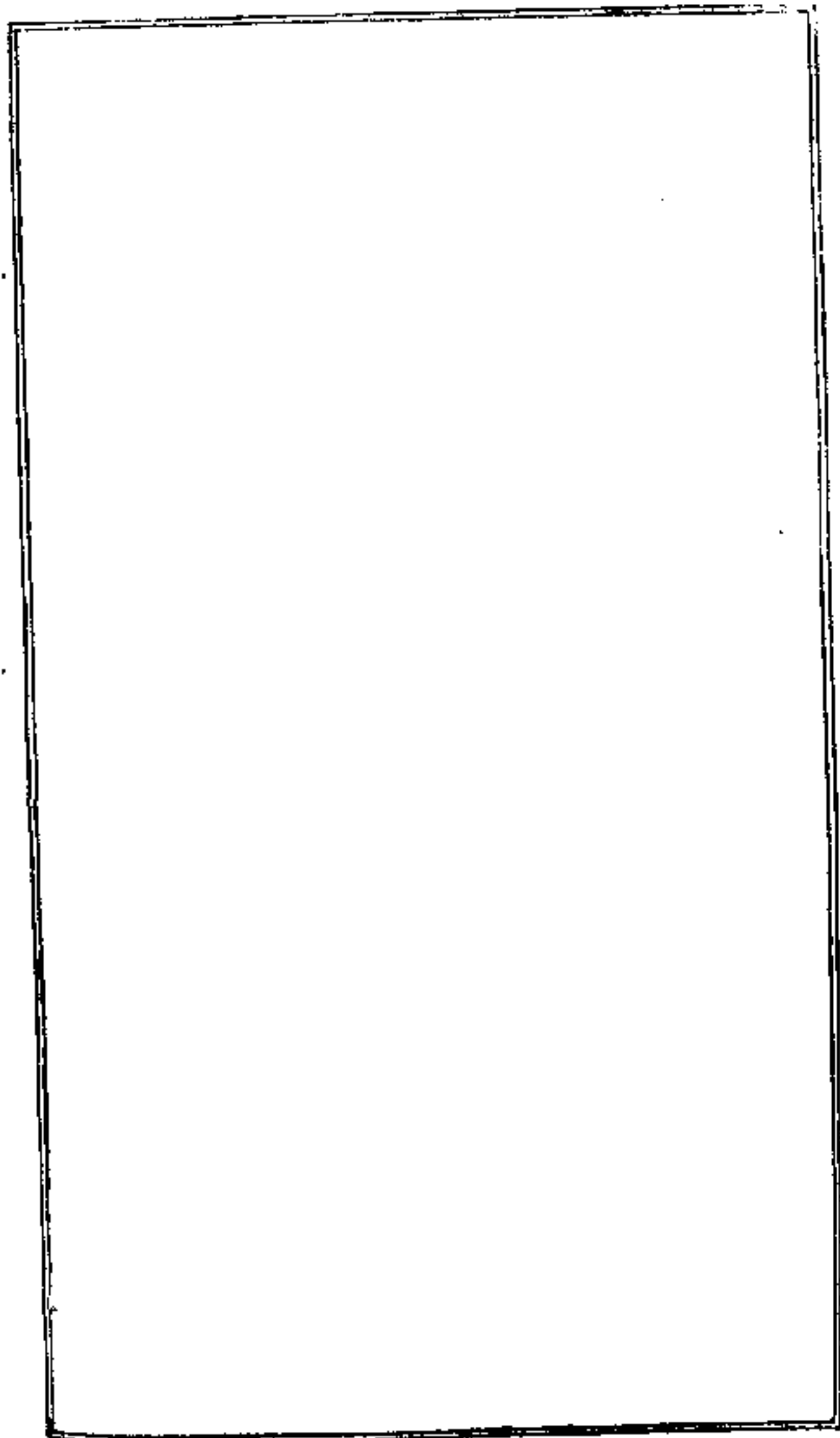
<p>مرار ای سوی تو حید نبیا رهم از شرک الاله خوانم زبان و دل مرا گردان موافق بتعظیمش چنان در دل نشام ولم از بخودی خود راندا ند</p>	<p>خداوند اور تا میدکشا که بر غیر تو تیغ لا برانم ندانم تا کجا باشم منافق که چون نام تو آید بر زبانم که نقش غیر در حن اطرها ند</p>
---	--

مثنوی

<p>که هستیم از امت مصطفی نبی الوری را بیار کم شفیع</p>	<p>که با حجت نظر کن خدا یا اگر عاصم و مطیع</p>
--	--

رسولیکه رحمت بودشان او
 امام رسل خاتم انبیا
 بشیر نذیر سراج منیر
 خریص عینار و فخر حیم
 خدا گویم و پاک سازم بان
 کیم تا کنم مدح تو یار رسول
 صلاه و سلام از خدا و مردم
 هم از انبیا و هم از مرسلین
 هم از اهل تقوی و هم از عیاش
 هم از حسرت اندب و رو سیا
 بروح تو و ال و اصحاب تو
 رسیدت از تو بمن این کلام
 مرا میرسانند از هر که
 بمن رد کنند روح قیوم است
 بر این خبر مژده جانقر است

دل جهان است بقربان او
 شفیع الامم خیر خلق خدا
 نجات لئامن عذاب السعیر
 نسیب حبیب جواد کریم
 که نام محمد برم بر زبان
 صلاه و سلامی زمین کن قبول
 هم از جبرئیل و ملائک هم
 هم از اولیا و هم از صالحین
 هم از وحش و طیر و جماد و نبات
 که غرق است سر تا قدم در گناه
 بر اوج و اولاد و احباب تو
 که از است من صلوة و سلام
 که هستند حق را ملائک ابسی
 در هم تا جواب سلامش بوی
 برین مژده که جان نشانه است





بسم الله الرحمن الرحيم	
قطعه تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه وسلم	
بود اسعد با احد ایمنه	اولین جنس خلق آمد نور او
رفت و در غیبت بیت شدگان	زان سبب تاریخ فوئتش گشت
قطعه تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام	
در ریغاح ترا ستموم کردند	حسن یحسان بانغ مصطفی
نزد آند بے سال شهادت	ازین بفت آسمان حضرت کت آبا
قطعه تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام	
چو نوشید شهد شهادت حسین	عجب منزلت یافت بشری اله
ملک خراشید روا از الم	بتاریخ گفتند طوبی له

قطعه عریبه	
<p>صاحین بن علی شهید قال تعالی ولدینا امیرید اقتن من قول وهل من مری</p>	<p>اذا وقع الواقع في كربلاء قد رزقنا الله لتاريخه ذالحسين ولاعداته</p>
رباعی تاریخی	
<p>توسید نیابند شفاعت یقین حسرت بدو وجه یافت السنین</p>	<p>گردن زتن جدا سر سرورین تاریخ شهادت حسین عسلی</p>
رباعی شتمل ریاده تاریخ رحلت جدا مجد شیخ عود از رحله الله تعالی واقع نعه جمادی الاحمری روز شنبه ۱۲۲۲ هجری	
<p>زان پیش که درو جو دایم عدم فرمود بتاریخ بهشتی مستم</p>	<p>شدم دراز جد من زمین عالم روحش بخمال من ششی آید شاد</p>
قطعه تاریخ ولادت رافم الحروف محمد سعید عقی عنده	
<p>گر عدم درستی امد این مختبر سال میلادم بدان صافی ضمیر</p>	<p>بست و هشتم از مه ذی قعدة بود روز شنبه بود روز مولدم</p>
قول تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره مشتمله بری	

له
 بدلیل ابوداشاد
 کزن و ...
 اقتنا از خبره کردن
 کوه سید نیابند شفاعت یقین
 حسرت بدو وجه یافت السنین
 شدم دراز جد من زمین عالم
 روحش بخمال من ششی آید شاد
 قطعه تاریخ ولادت رافم الحروف محمد سعید عقی عنده
 گر عدم درستی امد این مختبر
 سال میلادم بدان صافی ضمیر
 بست و هشتم از مه ذی قعدة بود
 روز شنبه بود روز مولدم
 قول تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره مشتمله بری

<p>چون ازین فانی سر رحلت نمود گفت ہاتف اصوات و دود</p>	<p>عارف باقی بحق صاوق علی شکر تاریخ وصالش و اشتم</p>
<p>مقطعہ تاریخ رحلت استاذی مولوی مظہر علی علیہ الرحمۃ</p>	
<p>گفتم ایدیل بقبراری تا کی جنبیل آہ شنبہ سادس باہ صفر سوم الرحل</p>	<p>چون زدینا کرد رحلت مولوی مظہر علی ہم بصورت ہم معنی مصرع تاریخ شد</p>
<p>قطعہ تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الہاشمی الکنہوی صاحب المدین سند المفسرین واقعہ بست و ششماہ صفر و شنبہ ۱۲۵۵</p>	
<p>من خطایا عصمہ اللہ الشیخ قال قلبی رحمہ اللہ الشیخ</p>	<p>شیخنا المسند العلامة مرقت فی رحلتہ تاریخنا</p>
<p>قطعہ تاریخ اتمام کتاب معرکہ الارار تالیف لطیف جناب مولانا استاذنا شاہ سلامت اسد التلخیص بکشفی کہ در سال ہزار و دود و پنجاہ ہجری حسن تمام یافتہ</p>	
<p>تا کند سے اد سے را تو بیخ کنده شد نخل شمع از بیخ ہست در چشم مخالف چون بیخ</p>	<p>از کتابے کہ رسم و کشف گشت بنیاد سنن محکم سد احمد کہ ہر سطر سے از ان</p>

<p>مسکت خضر قسمه تاریخ</p>	<p>کلمک بنجده طراز حسرت</p>
<p>عقدا صفت حید زمان احمدی گم</p>	<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی احمدی پهلواروی سن</p>
<p>تاریخ جلالتش رضی الله عنهم است</p>	<p>ماستین الف و پنجم و یک بود که جهان تعداد ابجد است مراد است اگر</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت خدایا مرشد شیخ کاظم حسین که در سنه ۱۲۵۱ و خمین الف و مائتین الف ساق افتاده</p>	
<p>از جغای فلک جوان صدآه سفری شد از جهان صدآه که نه خاک شد سخنان صدآه مرد آن یار مهربان صدآه آه از دست آسمان صدآه داد کاظم حسین جان صدآه</p>	<p>مرد کاظم حسین مونس ما خیمه در چو گل بی باغ بهشت بود گنجینه ز بهوشش و خرد حیف بر من که زیستم حیف ریخت خاک مصیبتم بر سر گفت سال وفات او حسرت</p>
<p>قطعه تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب مخزن مستان</p>	
<p>نیک طالع خوبرو نیکو نتر است شد برویم و اور باغ بهشت</p>	<p>داد فرزند سے خدا ممت ازرا از نشاط روی آن زیبا پسر</p>

کوکب دولت بجا نهم شست	آسمان در مزرع آسبال او
نور چشم راحت دلمان نوشت	سال میلاد شریف اوستم

قطعه دیگر

از ناصیه اش نور سعادت لامع	بخشیدیم تا ز خدا فرزند
گفتند که نیر شرف شد طالع	که در یوم ال از سنین میلاد

قطعه آخری

واشد در سرت و شاد کنی دل	فرزند میر امان کنی کرد و مادش
توزنگاه راحت جان از روی دل	که به م شمار بادل شاد از سنین او

قطعه تاریخ تولد پسر مولوی علی حسن صاحب

دهد بر یک بختها شهادت	علی منظر که از سیما ی پر نور
جسمان پر نور شد روز ولادت	چو پیداشد بروی همچو خورشید
گرامی گوید از سعادت	سر و ششم سال این میلاد فرمود

رباعی شتمل بر اوده تاریخ سابق

زیبا پیشه که غم او افزون باد	در خانه مولوی علی حسن باد
گفتم خلف الرشید سال میلاد	اخر جا این شد لقب علی منظر نام

تاریخ تولد پسر مولوی علی حسن صاحب
 در روز ششم سال این میلاد فرمود
 چو پیداشد بروی همچو خورشید
 علی منظر که از سیما ی پر نور
 دهد بر یک بختها شهادت
 جسمان پر نور شد روز ولادت
 گرامی گوید از سعادت
 رباعی شتمل بر اوده تاریخ سابق
 زیبا پیشه که غم او افزون باد
 گفتم خلف الرشید سال میلاد
 در خانه مولوی علی حسن باد
 اخر جا این شد لقب علی منظر نام

تاریخ مراجعت فقیر سرت بوطن بالوف از کنپ کا پور
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادر م شیخ عبدالکریم که در سال یکم
دو صد و پنجاه و شش هجری واقع شده

که در عهد جوانی داد جهان آه	درین از رحلت عبدالکریم است
سومی دارا بنفشه آنخوان آه	جهان سبب بقار اگر در رحلت
سبزه جان خود رفت از جهان آه	اگر آن شد زندگانی بر غزبان
جوانی شگفت جهان آه	رقم زد ملک حسرت سال تاریخ

قطعه آخری

در بهشت برین اقامت کرد	رفت عبدالکریم از عالم
و اسی عبدالکریم رحلت کرد	گفت سال وفات او باقی

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّكَ لَتُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان حرم الدایره حسن خاکنصا

آه عاشق علی عالیجه	کرد حلت ز جهان گذران
سوری و حسنی آید تاریخ	دوم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر	مانم که شاه شهیدان
پرسید از و سال بنایش حیرت	فرمود که خانه عزای شبیر ۱۲۵۶

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادر محمد سید و واقع سنه
هزار و دویصد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد سید نظم رسم خودش	انکه درو شد بهم دانش و علم حکم
پور سعادت ظهور رایه عیش و سرور	داد خدای کریم از سر لطف کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق فتد اسم و سمنی بهم
سیطلب از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاه و شرم
کلاک شکر بارین از پی تاریخ او	کرد رسم نور بخش مراد علم ۱۲۵۶

قطعه آخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد امسال بخش آرزو
زاد عمر زند کند طالع	همچو ماه چسارده تابنده رو

<p>صد چوسن قربان این نام کو ایزد ایدار بادا بخت او ۱۲۵۴</p>	<p>نام او باشد محمد با امین سال میلادش رقمز عالم</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>کز جنبش نور حق نامع شده ماه براوج شرف طالع شده ۱۲۵۴</p>	<p>داو حق مارا بر اور زاده دیده ماه روی او گفتیم سال</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>زیبا پسرے سلمہ اللہ تعالیٰ اقبال نشان علمہ اللہ تعالیٰ ۱۲۵۴</p>	<p>در ملک وجود آمده المند بقده گفتند بگوش دل ما سال ولادت</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>سبز دایم بود این تازه درخت ایزد ایاوراو بادا بخت ۱۲۵۴</p>	<p>ایزدوم داو برادر پرسی هم دعا گفتند و هم تاریخش</p>
<p>تاریخ رحلت ملکیا شاه مجذوب</p>	
<p>نخیر دزد لہا چسرا دوداہ گلستان جنت شدش خوابگاه برین عالمی را بسیار مگواہ</p>	<p>جهان همچو سله چون ننالذ زغم کہ مجذوب حق شاه ملکیا گذشت کرامات او شمره عالم ست</p>

ولیکن دلش بود روشن چو ماه نوشتند مجذوب عشق آله	چو شب تیره بودش تن از خاک ملائک بی سال رحلت بعرض
قطعه تاریخ لاد قمر بند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز	
باز دور چرخ مینا فام شد باران کلم دوستان را باده عشرت مهیا بشکیم شده العیش بگوید بگوش خاص و عام خانه ممتاز عالیخانان روشن تمام روزگارش رام باد و بخت قبالتی سلام منکه میگویم عادی ولت او صبح شام گفت مالا ربعا و حارم شهر صام	باز آمد در جهان روز نشاط و مری باز گلبانگ مبارکباد از هر گوشه خاست باز پیک تیز رفتار نسیم جانفرا یعنی از میلاد قمر زنده سعادت مند شد بار الحما عمر این زیبا پسر باد ادرار چون بر آسالمیلادش فرخ رقم فکر روز و تاریخ و مه و سال لاد پیر عقل
قطعه تاریخ ترتیب بیاض اشعار رقم	
که دروس جمع شد شعر خوش من رقم کردم بیاض دلکش من	بحمد الله بیاضی شد مرتب بنظر آن زبج بر سال تاریخ
قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی	
ذات او منظم صفات صمد	عالم با عمل نصیر الحق

لک
ما فخر احمد رضا صاحب
سوزید تقاسم
بدر خط الحاصل

<p>اول وقت ظهر و بوم احد شده خلوت نشین بکنج ی سنه شصت و یکم هزار و دویست</p>	<p>بست هشت تر ماه عید الفطر رفت از بزم عالم اسکان سزین رفت سال او بدو</p>
--	---

قطعه آخری

<p>ادخل الله رياض الجنة انزل الله رياض الجنة</p>	<p>افضل ذاللعصر نصير الكومات ارخ القلب بوجه الالهام</p>
--	---

قطعه آخر

<p>گشت جگر از غم چاک شد بزم جانچ حافظ عالم آواه عابد زابد پاک</p>	<p>وه کر عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق سال وفاتش گفتم و سغی پند شمره</p>
---	---

قطعه آخری

<p>ترک خواب و خور از الم گفتم از سر سوز و ریخ و غم گفتم</p>	<p>چون گذشت از جهان نصیر الحق سوختم از غم و سنین وفات</p>
---	---

رباعی شتمل بر بارنج رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد
قدس سره واقع شب یازدهم شعبان ربیع الاول شب
پنجشنبه ۱۲۶۱ هجری

آن نذر محمد شہ مقبول حسد ا	شیخ عرفا قبلاً ارباب صفا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	چون نقل مکان کرد ازین دافنا

تاریخ آریه قرن

ان المتقین فی جنات و نعیم

قطعه تاریخ رحلت برادر مرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادر مرم ناصر پار و یارم	آنکه بود جزو نام او هست منور علی
کرد چو سال رحلتش حسرت تمام طلب	گفت دل خزین من آه ز رحلت انخی

قطعه تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس خضر اسد له واقع بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ

مولوی انور علی چون قصد بیت کرد	جان بحق تسلیم نام کہ کرد در اثنا راه
عقل تاریخ و فانش صورتی ہم معنوی	گفت سال کبخر اردو دو صد و شصت و دو

رباعی

کن یاس کہ در سخن بد طولی یافت	جان داد بفر دوس برین دایا یافت
پرسند اگر سال فانش حسرت	گو یاس بجمت المی جا یافت

قطعه

براوج جناب پاک مغفوری و مروی نوشتہ سال فوت و توفی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم ۱۲۶۲	چولبیک اجابت گفت از جان داعی حق کہ نام نامیش انور علی بود و تخلص کیا
--	---

ایضا

انکہ پیشک بود معتبول الہ داد جان ناگاہ در اشناسے راہ او برقت از راہ حج پیش الہ ۱۲۶۳	مولوی انور علی بجز ہمس قصہ ج میداشت با اہل و عیال گفت حسرت سال فوت آنجناب
--	---

ایضا

شد چو خدا سوی خودش رہنمون باد اطمینان شرف آہن مننون رخت سفر بست زد نیامی دون جامع صد گونه علوم و فنون وصف وی از محیط کلام برون داد سخن از کہ سستارم کنون سیر و دوا شک از مرہ ام لالہ گون دل کہ ازین غصہ و غم گشت خون	مولوی انور علی باصف راہ نور در سفر کعبہ شد آمد اجل بر سر او ناگہان بود عجب نادرہ روزگار ناظم و نثار و فصیح و بلیغ آہ چو آن خسرو معنی نماند در غم آن شاعر ز گین خیال کرد چو تاریخ و فاتح طلب
---	--

گفت که نور علی ذی سنون ۱۲۹۲	روی زانده ترا شنیده عقل
ایضا	
خواند عظام آفتاب انوری بد گفت بی تکلف در میان این دانش صدر ترک این محنت سر افغانی بر قدر گفت بلبل گلزار جنت یاس علیقدر گفت	سوله ای فعلی را کیش تخلص بود یاس هر که دید آن نجم را سی علم و فضل را چون بقدر خدای نیرال و لم نزل بافت غیب انهر افسوس سال فوت او
قطعه	
قلمش نکته بالطفیف نوشت قصیدت اللہ شریف نوشت رخت ازین عالم کثیف نوشت که خود آن حضرت منیف نوشت	بود انور علی یگانه دهر کرد چون عنزم کعبه تاریخش اجلش ناگهان بسر آمد بوتاریخ رحلتش گوی
قطعه تاریخ سفر فیه بسوی حرمین شریفین زادگاه اللہ شرفا و عظیمیا	
من دیاری خرجت للحجة الهم الله شرفی الحججة	ماه ذی حجه روز یکشنبه در دلم سال این نجسته سفر
قطعه تاریخ رحلت پر حضرت برادر ممولوی محمد حمید عفر الله	

وادخله الخیمه واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت آمدن
چار ساعت از روز ولادت پی

<p>آنکه در باغ جهان بوست نخل خور طرب گوهر بحر حسد کنه پینه علم ادب نام او آمد محمد شاد حمید اور القاب بسکه آن زیبا جوان میداشت موی وای یوم پنجشنبه دویم از شهر رجب</p>	<p>آه فخر خاندان چشم چراغ دو دمان سبالک نجیب بر بقیه برتر بعث ستیقم بود محمود خلایق داشت خلق احری رفت در عهد جوانی سوی جنات النعیم گفت حسرت سال ماه روز تارنج و قاف</p>
--	---

قطعه آخری

<p>بگرم زینفرد جانسوز برشت نام فرخنده آن پاک شربت باد منزل که اوقعت برشت</p>	<p>پهون ازین دار فنا رفت اخنی شد ز ترکیب محمد چه سبده سنه رحلت او حسرت گفت</p>
--	--

قطعه آخری

<p>گمراشک از شیره سفتم من بصد گونه در دو غم جستم آه از رحلت اخنی گفتم</p>	<p>چون محمد حمید اخنی بگشت تا شد هم فرد از برادر خویش من دلخسته به سال رحلت او</p>
---	--

قطعه خری

مرا بود دست یک زیبا بر اور
نوشتم سال فوتش از سر آه

کزین دار فنا زخت منفر بست
فلک بازوی من چرا که شکست

۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هر شب آن کلا تپورا

قطعه تاریخ از دواج شاه محمد یاد صاحب پسر ولو
محمد حسین صاحب بجلواری

شعره ترویج یاد رسید
مصرع تاریخ چه خوش گفت سرش

بزلک از صوت ف نعره کوس
دست یاد و سر زلف عروس

۱۲۶۳

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شهر رضین بوطن واقع بست
و چهارم شعبان ۱۲۶۳ هجری

ببین سعادت معاودت نمود

۱۲۶۳

تاریخ رحلت منشی همت بهادر

چون کرد رحلت مشهور آفاق
حسرت رقم زد و سال وفاتش

در خوشنویسی همت بهادر
افسوس منشی همت بهادر

۱۲۶۳

<p>قطعه تاریخ رحلت شاه شاهی اعلی صاحب قدس سره</p>	
<p>جناب اقدس سنجی اعلی شاه</p>	<p>چو ترک هستی سو هو کم گفتند</p>
<p>ملائک بر در حنبت بت تاریخ</p>	<p>بیای ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۲</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>سکه اعلی بحق رسیده</p>	<p>گردیدن خان چو گنج در خاک</p>
<p>بودیم بهن کرمال نوشتش</p>	<p>باسینه پاک و جان غمناک</p>
<p>ناگاه نذار رسید از غیب</p>	<p>پیوسته رحمت حق پاک ۱۲۶۳</p>
<p>اجرا لآخره اکبر</p>	
<p>قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بداراب جنگ از سفر حرمین شریعین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرم المدین الفتن مع الفساد</p>	
<p>عزیز بهر دل یوسف علیخان</p>	<p>غنی شاکر کبر جواد</p>
<p>بی حج رفت با اهل و عیالش</p>	<p>فهمم حجوا و فی الحسنات تراحموا</p>
<p>مع انخیر انجم است باز آمد</p>	<p>بمحمد الله نالو اما ارا دوا</p>
<p>طلب کردم بجان شاه تاریخ</p>	<p>فعلی قال فی رمضان عاموا ۱۲۶۳</p>

قطعه تاریخ روانگی حضرت الدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

والدین من و نخسته چو رفتند کج	کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرم	پنجشنبه ز محرم بود و رفت و دم

تاریخ تولد علام قطب الدین عرف شهبودا اتحق پیر
شاه قیام صاحب

چگویم که خلا قید عالم	بذات خوش صفات اوست قائم
بشاه دین پناه کشور فتر	قیام اتحق و الدین ذوالمکام
عطاسه بود مندر زید گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باشم

قطعه تاریخ رحلت شاه ابواحسن قدس سره

توفی ابواحسن شیخ اجل کلا	و کثافا لاسرا را الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ توفیه	فقالوا عامه شیخ الطریق

قطعه پرفارسی

آمدند بگو شرم امشب با توف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود نامش گفتا ابواحسن بود	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که شعر گفته گفتا که فردا این	گفتم که علم ظاهر گفتا با و سلم
گفتم که روز رحلت گفتا که پیشینه	گفتم که وقت آن گو گفتا صبح پر غم
گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال آنش	گفتا که بست و چارم پندار از نوم
یا الله ارفع درختی الجنان	
تاریخ سجاده نشینی صاحب زاده مولوی نور العین صاحب	
در معنی بسا جان نشینی نوک کلمه گفت	که نور عین آبا جان نشین پو احسن گفت
تاریخ تعمیر مسجد با مهر واقع آن از سر نو با همتا تمام نظر غالب علی	
امیر علی سید یک خود	پوشد سودار البقاره نورد
به بیماری مسجد ماه سرد	ز رو سیم در داد آن نیکرد
زنو کرد تعمیر غالب علی	عبادت سرای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سرش	بگفتا اگر کعبه تعمیر کرد
تاریخ کتختاری میترس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب	
میترس الهدی که بد تمام	پیش رویش بحسن کم آمد
کتختا با عروسن زی باشد	فکر تاریخ در دلم آمد
خوش رفتند عطف اردو مسلم	ز صره و شتری بهم آمد

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بجا در غم اسد لہ واقع شکر منظر

چونواب ہمایون شاہ باندہ	ازین نیاسی فانی کرد حلیت
رقمزد کلک من تاریخ نوشت	شدہ رونق قزاسی بز جنت

رباعی شکر باریج رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرہ اولی
 و شاہ عبد العظیم صاحب واقع سید درم روز پنجشنبہ قاضی منور علی
 صاحب واقع بست شب جموعہ شاہ غلام حسن صاحب کنای پوہ
 واقع بست پنجم از ماہ محرم

اسال درین ماہ محرم صیہات	مردنہنی چند پسندیدہ صفات
جستم دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود کہ رفتند بسوے جنات

قطعه تاریخ رحلت شاہ وجہ اسد قدس سرہ مرید شاہ ابوالبرکات
 دستر شد میر قمر الدین در طریقہ ابو العلامیہ منعیمیہ
 قدس اسد اسرار ہم

منعم وقت شاہ وجہ اسد	دل نور آیشش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابوالعلامی بود	العرض شیخ کامل تاثیر

<p>کہ کسی راز مرگ نیست گزیر سنہ جلالتش از ان برگیر</p>	<p>گر در حلت ز عالم فاسق ہو منعم ز شش جسجت بشنو</p>
<p>قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب</p>	
<p>خدا بخشیدند سرزند پر زیاد حیات و دولتش بایرب نمون باد نکو منظر شدش تاریخ میلاد</p>	<p>بعالیخانان اکبر علی خان شد آن زیبا پر ہمنام بچی پس از بکہ نیکو منظر آمد</p>
<p>قطعہ تاریخ تعمیر مسجد استادنا و مولانا شاہ سلامت اندھارا</p>	
<p>جامع علم و فضل و فقر و فنا نام و الاسے آن شہ علما مسجد عالی لطیف بنا مسجدی ساختہ بسازیبا ۱۲۶۶</p>	<p>آن جناب رفیع پاک نژاد کہ محمد سلامت اندھارا چون بتائید از روی فرود سال تعمیر گفت پیرش</p>
<p>قطعہ دیگر</p>	
<p>ہمچو قصہ جہان خوش و دلکشش سال تعمیر آن خوش و دلکشش ۱۲۶۶</p>	<p>مسجدے ساخت افضل الفضلا ملہم غیب کرد اللہ مامم</p>
<p>قطعہ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب</p>	

بجهد که امسال از نسیم لطف یزدانی
می عشرت بجام خوشدلی گردید یارانرا
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله
خدا بخشید فرزند سعادت مند خوش طبع
میهی القعه روز چارشنبه بیست و پنجم
چو آن با اقتدار آمد از انعام در نیام
مبارک آمد این بیابان سال میلاد

دل چون گل شکفت غنچه امیدوار شد
دماغ دوستانرا نشسته شادی و وبال
که در عالم عمل از حفظ قرآن فخر آید
که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
بعبدالمقدر در عالم اسما میا شد
مبارک باد فرزند سعادت مند و زیبا شد

قطعه دیگر

بمحافظة غریول و جان ما	خدا داد فرزند عالی گهر +
بپرستند اگر سال میلاد او	بگو خوب و نیک طالع پسر

حفظ الله الولد من ولد

قطعه تازیچ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب
بعبدالرحمن خان سلیمان الله تعالی

نخال آرزو در باغ امید	بجهد که پربارست امسال
بوالاد و دمان اکبر علیخان	که پیشلست در اقران و امثال

<p>بود در وصف خوبجای اولاد بعینش بر سعادت مندیش دال ز آسب حوادث قارخ البال که ای شیرین بیان شکرین قال بگو و الا نخل از باغ اقبال</p>	<p>زبان خامه با وصف فصاحت خدابخشید فرزندیکه باشد نطل والدشس با تاد یارب بمن پیر حسرد فرمود اشارت اگر سال ولادت از تو پرسند</p>
<p>عبدالرحمن خان ببادر</p>	
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب</p>	
<p>تَوَفَّيْنَا بِالْهَجْرَةِ لِلدَّيْنِ نَاصِرٍ فَا رَخَّ قَلْبِي طَابَ غَا زِ مَهَاجِرٍ</p>	<p>ولایت علی العالم المتورع وهذا الذي قد طاب جنا وميتنا</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت ناظر کوه خان</p>	
<p>بسوی جنه الما واقدم زرد پیامز و خداش آسین تیزد</p>	<p>چو والا قدر کوه خان ناظر دیرت ساسه تاریخ دعائی</p>
<p>قطعه تاریخ کنه زائی میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب</p>	
<p>کلبانگ شاد بر فراست هر سو یارب میان هر دوزن و شو</p>	<p>چون میر مرزا تزویج مستعد پیوند الفت پیوسته باوا</p>

<p>باد امبارک این شادی او</p>	<p>سال نکاحش گفتم خدایا</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مردم خانه برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر الله لهما واقع بستی و حکم سلخ رمضان و زود و شنبه ۱۲ شهریور</p>	
<p>صبر و جوانست دستش بفرمان جیف براهل بین آید ازین کهنه کمان جیف جاندا از دست ستم چرخ جوان جیف امسال گذرشته ز جهان گذران جیف تاریخ دلم گفتم و دعای رمضان جیف</p>	<p>فدایه ازین چرخ ستمگار جفاکار ببنگر که بچشم زدن تان خسته زین پیش برادر که مرآت اب تو ان بود اهلس که بعفت زن مریم صفتی بود چون روز و دعای رمضان بود اعش</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت جمعیت علی شاه واقع بستی و چهارم شوال او پنجشنبه ۱۲ شهریور</p>	
<p>رفت و خاطر ز غم شد آشفته رفت جمعیت از جهان گفته</p>	<p>شاه جمعیت علی ز جهان سال نوشتن دل پریشانم</p>
<p>قطعه تاریخ مسجد بنا کرده شیخ امداد علی صاحب</p>	
<p>لفظ امداد با علی آمد که فلک را بر و فرود حسد</p>	<p>آن همایون لقب که در زانش مسجد عالی بنا شد بود</p>